او با خلق خدای کرده بود و بنه جفا نیند نده را . را بستلفات در اقدور ملکت خود کرده بر شمشیر گذرانید
وازو و نسل و خویشان و اقربا اثر نمانده و عالم را از خبث ایشان مطهر و پاک کرده آیندگان
و روندگان بی خوف و هراس و زحمت بدرفته [illegible] و پادشاه جوانبخت را کی بنیاد ابنیه
برداشته واز خرد و بزرگ ایشان اثر نگذاشت [illegible] دولت می گویند و راستی انست کی این کار مرهم
جراحتهای مسلمانان بود و تدارک خللها جبر و جامعی کی بعد از ین چهار و عهد در سند بدانند کی
فتنه آن قوم تا چه غایت بوده و تشویش در دل خلق عالم تا چه حد کشیده و کسی را کی با ایشان
دم موافقت بودی از عهد پادشاهان گذشته تا ملوک عصر خوف و بیم بودی و از مخالفت و مخاصمت
ایشان شب و روز مضیق زندان از ترس کارد زنان ایشان ، بیمانه بودی بسر آمد و پادشاهی بود
کی بسته شد و ذلک ذکری للذاکرین ، کذلک یفعل الله بالظالمین ، والحمد لله رب العالمین
وصلواته علی سید المرسلین محمد و آله واصحابه وخلفائه اجمعین
وقد وقع الفراغ من تحریره سلخ العاشر من شهر
شوال لسنة تسعین وستمایه الهجریه
رحم الله من نظر فیه ودعا
لکاتبه بالرحمة والغفران

… صد و هشتاد هزار … فرموده … نکرد و کلفت … انبار استنتاج آن تو ام کرد التماس تحمل
کرد و غرض از آن هوس تجاره … داشته . فی الجمله چون از کار … فارغ شد التماس کرد که پادشاه
… سند که حضرت (۲) فرستد ملتمس او موافق رای پادشاه آمد و اول ربیع الاول
سنه خمس و خمسین و ستمایه بانه کس … از حضرت شد در مصاحبت ایلجیان . چون پادشاه او را بروفق
التماس او متوجه حضرت پادشاه جهان منکوقاآن می گردانید از خدمت پادشاه منفصل شد …
چون بگرد کوه رسید ایلچیان را از دروه بشیب رده چون … جماعتی از مغولان را مقدم
ایشان بوجرای جهت محافظت و ملازمت او نامزد فرموده چون پای گرد کوه رسیدند بظاهر ایشان را
محفوظ … بشیب آیند و در خفیه می فرستاد … تا بینند چون از آنجا برفتند … از آنجا که اقتضاء عقل
او بود با ایلجیان خصومت کرد و بکلی … زدند . و چون در اصل با ما
(حاشیه) ان بود که از ایشان یکباره تا بچه گهواره زنده مگذارند
و تمامت حشم او هر هزارها و صدها بوکلان هشیار مضبوط بودند . و در اثنا آن اقوال افعالی
از ایشان صادر شد که داعیه تعجیل فاذ و موجب اوامر … دماء از طایفه گشت و فرمان شد که بتمامت
لشکرها ایلجیان رفتند تا هر قوم جماعتی را که با ایشان سپرده اند بکشند . و قراقای بتکچی بقزوین رفت
تا مصلحت بنین و بنات و اخوان و اخوات او و هر کس که از تخم و قوم او بود بر آتش فنا نهادند و از ایشان
دو سه کس را بهشت بلغای دادند تا ایشان را بقصاص خون پدر خویش جغتای کشند … او را فدایان کارد
زده بودند بکشت . و از نسل ایشان هیچ کس نمانده و نزدیک … بوجنا کی سرور لشکر خراسان و بکتاک
قهستان مشغول بود فرمان شد تا او نیز از آن جماعت کسی که در … راسخ بود نماند حشم
بر در رانند و تمامت دوازده هزار خلق را بکشت . و همچنین هر جای که بودند تمامت را نیست کردند و رکن الدین
چون بحضرت قوم رسید پادشاه عالم … فرمود که او را … چندین …
زیاده … بوده … قدیم ما معلومست . و رکن الدین را اجازت پیش کش فرمود و فرمان بدو رسانید
که چون تو دعوی ایلی می کنی چگونه بعضی قلاع را فرو نیاورده ای گرد کوه و لمسر را باز باید گشت
چون آن قلعها را خراب کنی بار دیگر شرف تلشمشی یابی . بدین امید او را باز گردانیدند و چون
بکنار … رسید او را بهانه … ایلچیان او را خواهند کرد باز گردانیدند و بالنج آباد …

وانواع مایعات واجناس جامدات انبارها وحوضها کنده و الشیاطین کل بنّاء و غوّاص که تفاصیل
تفاسیر آن در قصص مبین از ارایش دران عمارت مشاهده افتاد و در وقت تاراج واستخراج ذخایر
آن شخصی در حوض عسل خوض کرد و بر عمق آن واقف نبود تا خبر یافت در میان از عسل یونس وار
غسلی کرده لولا ان تدارکه و وازرود خانه تا هم جوی آب وارده بودند تا بپای قلعه واز انجا
برمدار تنه قلعه جوی در سنگ بریده و در شیب آن جویها در آسا هم از سنگ ساخته که آب بپای
خویش جهت ذخیره درانجا میرفتی و پیوسته ازانجا روان بودی و اکثر ذخایر آن از مایعات
و جامدات از عهد صباح تا اکنون که صد و هفتاد و اند سال بران گذشته بوده اند بوده بود و هیچ
استحالت دران ظاهر نشده واثر از تبرک حسن صباح دانستندی و باقی شرح آلات جنگ و ذخایر
بیش ازان بود که بنده املا بیا در بطن کتاب مدرج شود و امیری را با عددی بسیار از حشم و حشر
بتخریب ان منصوب کرد و بر مغول معول بود و اتش بر سر آن ابنیه می سوختند و بعد ازان با زمین میکردند
و بدین جمله اشتغال نمودند و پادشاه در مدت سه کامشتا ازان حدود بود مقام فرموده و شیاطین
آنرا روزها مهلت فرمود مگر ترک ضلالت گیرند وان ضلال مدم از سوراخ بیرون آیند هیچ فایده نداشت
طایر بوفا را با لشکری از مغول تا ایشان بمحاصره ان بگذاشت و مبارکی روز شنبه نهم ذی الحجه سنه اربع
وخمسین وستمایه مراجعت فرمود کامیاب کامران و بنه، رکن الدین را با حواشی و مواشی در قزوین ساکن گردانید
ولشکر او را متفرق با امرا سپرده و رکن الدین بنده با پادشاه بجانب اردو که در حدود همدان بود ملازم شد
واز معتمدان خویش دو کس را در مصاحبت ایلچیان پادشاه بجانب قلاع شام روان فرموده تا کوتوالان را
بیابند و حرایر آن تا از قلم گیرند وان قلاع را باسم بندگان پادشاه محافظت کنند تا وقتی که چتر فلک
سای پادشاه بدان حدود ورود یابد رسید مصلحت انرا فرمان شود و رکن الدین منظور نظر عاطفت و رحمت
پادشاه بود و در اثنای این حالات رکن الدین بیکی از بنات اراذل اتراک عاشق شد و مجنون وار خطبه
ملک خصیبه او بدل کرد تا وقتیکه بفرمان پادشاه اورا بوی دادند و روزی در مجلس شراب این رباعی از
مطربان درخواست للرباعیة شاها بدرت بزینهار آمده ام ؞ وز کرده خویشتن شرمسار آمده ام
اقبال تو آورد مرا سوی کشتان ؞ ورنه بچه کار و چه بشمار آمده ام ؏ واز یک سودا هوس خول اشتران
بختی بی بختی و دلیها با هر کس که معرفت آن داشتی گفت و شنید میکردی و روزی پادشاه اورا بدین

پیش آمد و جمعی از مغولان بر بالا رفتند و رکن الدین را نیز اجازت داد تا بقلعه برآمد و مجانیق را
بشکستند و درها فرو کشیدند و ساکنان آنجا سه روز مهلت خواستند و بنقل اقمشه و امتعه
اشتغال داشتند تا روز چهارم که پادشاه لشکریان و حشریان برآمدند و بقایاء التقاطات آغاز کردند
والموت کوهی است که شبیه است بشتری زانو زده و گردن بر زمین نهاده کرده اند و وقتی که آنجا
آمده بودم بهوس مطالعه کتابخانه که صیت آن در اقطار شایع بود عرضه داشتم که
نفایس کتب الموت را تضییع نتوان کرد پادشاه آن سخن را پسندیده فرمود و اشارت راند تا بمطالعه
آن رفتم و آنچه یافتم از مصاحف و نفایس کتب بر مثال یخرج الحی من المیت بیرون آوردم و آلات رصد
ازکراسی و ذات الحلق — واسطرلابهای تام و نصفی
و اسطاع و دیگر که موجود — بود برگرفتم و باقی آنچ متعلق
بضلالت و غوایت ایشان — داشت که نه معقول مستند بود
و نه منقول معتمد بسوختم — و هرچند خزاین موفور بود
و اجناس ذهبیات — و فضیات نامحصور اما یا صفرا
اصفری و یا بیضا ابیضی — بر آن خواندم و آستین نزاهت
بر آن فشاندم و در اثناء — مطالعات تاریخ جیل و دیلم
که بنام فخرالدوله بویه تصنیف کرده یافتم در ذکر الموت آورده است که ملوک دیلم را از رجستان
یکی از ایشان در سنه ست و اربعین و مائتین برین کوه عمارتی آغاز کرد و ملوک دیلم را
افتخار بدان بودست و شیعه اسماعیلیان را استظهار بدان و در تاریخ سلامی وارد است که
در ایام استیلاء دیالم بر عراق کوتوال این موضع را فلان سیاه چشم گفته اند و از مجاهیل دعوت
اسماعیلیان مصر بودست ولیکن انتقال این قلعه نزد حسن صباح ایراد افتادست و راستی
آنست که آن قلعه بود که مداخل و مخارج و مراقی و معارج آن بجدران مجصص و بنیان مرصص چنان
استحکام داده بود که آهن و فاس تخریب آن سر بر سنگ میزد و بدست هیچ نداشتند تا دندان نمی کنده
از احجار چند ساباط در طول و عرض و ارتفاع و حوضها تعبیه کرده از استعمال سنگ و گچ استغنا حاصل
نشده و ثابت و بعض من الجبال بیوتا در صفت از وارد ساخته بودند و جهت شراب سرکه و عسل

دست برد یافتند و مثلی از مهابت و سطوت و قدرت باذشاهانه بخشیدند و بیست و پنجم شوال بتنک
سلطانیه بوذ کی ازان با خطرتر و مهابت تر نتوان بوذ. رکن الدین چون نمونه کار بدید و دانست که طاقت
ندارد دیگر روز سر خوذ را کی بهمان بلند سر داشت و برادر دیگر را ایرانشاه نام با جماعتی اعیان و کفاة و
مقدمان قوم خوذ بیرون فرستاذ و خویشتن روز یکشنبه بیست و نهم شوال بندگی باذشاه جهان رسید
و سعادت مثول خدمت دریافت و تمامت قوم و متصلان را از میمون دز بیرون آورد و خزاین که داشت
بسبیل خدمت ایثار باذشاه کرد هرچند بنسبت آوازه تخمین نبوذ اما آنچ بوذ بیرون آوردند و اکثر آنرا
بر عساکر تخصیص فرموذ و چون قلعه مستخلص شد و دیگر قلاع همچنین چنانک بعد ازین کیفیت درامدن قلاع
و استخلاص تمامت آن ولایات روشن شوذ. قتل علاء الدین پدر رکن الدین خورشاه آخر شوال سنه ثلاث
و خمسین و ستمایه بوذ و آغاز نفاذ حکمش بران قوم کی مطیعان و اتباع او بوذند و روز آخر ماه شوال
سنه اربع و خمسین بوذ کی از میمون دز بیرون آمد و بحضرت باذشاه در مقام بندگی بایستاذ
چنانک مدت حکومت او بجای پدرش یک سال تمام بوذ. چون رکن الدین را هنوز بخت بیدار بوذ از
قلعه بشیب آمد و معاکن یکی از امراء حضرت بوذ با جماعتی دیگر باسم محافظت ملازم او بوذند و رکن الدین
معتمدان خویش را مصاحب ایلچیان بهدم و تخریب آن ولایات فرستاذه بوذ چهل و اند قلعه
برداخته کردند و سکان کی سکان الحاد بوذند بحکم فرمان بشیب آمدند مگر قلعهٔ الموت و لمسر
کی تعلل آوردند و هو الناس نموذند چون موکب باذشاه بکنار الموت رسید از قلعه بشیب آیند
باذشاه بعد از دو سه روز حرکت فرموذ و از شهرک روذبار بگذشتند و خیمه زدند و آن شهرک
در ایام جاهلیت پیش از اسلام و در اسلام پیش از الحاد مرکز ملوک دیلم بوذه است و در عهد ایام
علاء الدین باغی و کوشکی آنجا ساخته اند و تماشاگاه ایشان بوذه است. نه روز بر فتح و ظفر جشن
ساختند و از آنجا پای الموت رفت و یک روز توقف نموذ و رکن الدین را پای قلعه فرستادند تا آن
قوم سخن گفت و ایشان را بخواند مقدمان قلعه تمرد نموذند و از آمدن ابای تمام کردند. باذشاهزاده
بلغای را بمحاصرهٔ آن با لشکری جرار بر سر آن بداشت و بنفس خوذ عازم لمسر شد. ارباب الموت
از باب صلح درامدند و طریق ممانعت بسته کردند و بر تواتر نزدیک رکن الدین کس بپای لمسر بفرستادند
تا بحضرت باذشاه عذر ایشان را شفیع شد و یرلیغ امان بستند و آنجا فرستاذ. مقدم از قلعه

علاء الدین را با خانه بدفتن فرستاده، بعد از ولادت کسی بایست کفت که کودک فرزند علاء الدین
است و بدو التفاتی نمی کردند، دز نزال آن کودک را ملواح ساختند و برمدبران و مشیران خویش
تعبیه و تمویه کرد و چنان بود که پسر خود را میفرستم، و آن کودک را هفدهم رمضان در صحبت ایلچیان
بفرستاده چون رایات پادشاه بسرحد ولایت رکن الدین رسیده بود از حال آن کودک مخفی ماندی
معلوم شد که پسر دروغی را فرستاده است الا آنکه از حضرت پادشاه و ترک الکشف آن تلبیس نفرموده
و اغضا و موالسیه رفت، و بعد از دو روز پسر مزوّر را باز فرستادند بدین اسم که هنوز خردسالست اگر رکن الدین
دیرتر بندگی می تواند رسیدن برادر دیگر را زودتر بفرستد تا شهنشاه که چند گاه است که ملازم خدمت
اردوست بالتماس رکن الدین بازفرستیم، و پسر دروغی بست و دوم رمضان را با پیش رکن الدین رسیده
بوده درین میان چون مسافت از رودبار الموت با اردو پادشاه نزدیک بود بر دوام ایلچیان تردد
می داشتند و از حضرت پادشاه وعد و وعید و استمالت و انذار می فرمودند، القصه رکن الدین پنجم شوال
برادر دیگر خود شیرانشاه نام را بحضرت پادشاه روانه کرد شیرانشاه سیم روز را که هفتم شوال بود
در ناحیت ری از لشکر خواند از مضافات ری بندگی پادشاه رسیده و در آن وقت ترکیلکی از
کردکوه باز رسیده بوده و حاکم کردکوه قاضی تاج الدین مردانشاه را بندگی پادشاه جهان رسانیده
و از آنجا در نهم شوال برادرش شهنشاه را باز گردانیدند بآنک اگر رکن الدین قلعه میمون دز را خراب
کند و خود روی بندگی پادشاه نهد چنانک عادت عاطفت این حضرتست بنواخت و اعزاز ملحوظ
گردد والا آنچ از نظر عاقبت کار محجوب ماند از خدای داند، و در اثناء این حکایات و تردد
ایلچیان از قریب یک ماه باز بوقا تیمور و کوکا ایلکا از طرف اسفیدار رفته بودند با لشکرهای بسیار
و از جانب دریا کابین بشت مملکت رکن الدین است و خصوصا میمون دز که حصن و معقل او بودی آمدند
و قلاع و بقاع او را برامون فرو گرفتند، و پادشاه جهان منتصف شوال از فسلر براه طالقان روی
بولایت رکن الدین نهاد و هفدهم ماه را بپای میمون دز نزول فرمود، و لشکرهای دیگر از جوانب هم
بپیوستند و آن قلعه را گرداگرد کردند، و چون رکن الدین در اقتفاء سعادت و انتهاج جاده مصلحت
خویش نابینا و توقف می نمود و از نزول قلعه احجام می کرده دو سه روز از طرف بعضی لشکرهای پادشاه
که بر حوالی قلعه بودند با ساکنان آن کوه مهاوشه و حربی رفت که ساکنان کوه و سپاهیان رکن الدین

نباید که قلاع خراب کند و روی بندگی نهند باید که لشکرها در ولایت و تخریب نکنند که اظهار مط
نموده است و چند باره قلاع خراب کرده و الموت و میمون دز و لمسر را دروازه‌ها برکشیده
سر دیوارها و کنگره بیفکنند ، و بیورنوین و لشکرها موجب فرمان پادشاه چنانک ذکر رفت از ولایت
رفتند و یکی از جمله شهنشاه و صدرالدین در مصاحبت ایلچیان روی بندگی پادشاه نهادند با اعلام این
والتماس با شفاق و یکسال مهلت طلبیدند در رفتن بندگی و بعضی ایلچیان آنجا توقف کردند بعلت
تخریب باقی قلاع مشغول شوند و در اوایل شعبان ایلچیان پادشاه و صدرالدین که سعادت حضرت دیده
از اردو باز رسیدند و بر تبلیغ مقدار ترغیب و ترهیب رسانیدند و تولاک که در صحبت ایشان
بود بدین اسم که اگر رکن الدین مطاوعت می‌نماید بحکم فرمان روی بندگی نهد و تولاک با اسم با شفا
در غیبت او محافظت ولایت می‌کند ، چون رکن الدین از دور اندیشی تقاعد نموده و خو
داشت تعللی کرد و کردتقلق برادرزاده وزیر شمس الدین کیلکی و بسر عم پدر خود سیف الدین سلطان
بن کیا ابومنصور را در مصاحبت ایلچیان بحضرت روانه کرد در هفدهم شعبان و ذکر عذر و
مهلت طلبیدن باسر گرفت ، و مثال فرستاد که نایبان او از گردکوه و قهستان بنده‌وار باد
روند و عبودیت و ایلی کنند این دو نفر مذکور در حدود ری بندگی حضرت رسیدند و چو
رایات پادشاه بولایت لار و دماوند رسیده از آنجا شمس الدین کیلکی را بگردکوه کسیل فرمود
تا حاکم آنجا را بحضرت پادشاه آورده و دیگری را از مصاحبان وزیر بقهستان تسریح
بطلب حاکم آنجا و سیف الدین سلطان ملک را با قوتی ایلچیان نزدیک رکن الدین فرستادند که
پادشاه جهان بدماوند نزول فرمود رکن الدین را روی بندگی باید نهاد و اگر جهت کار ساز
روزی پنج توقف می‌نماید پسر را مقدمه باید فرستاد ایشان در اول رمضان بپای میمون
رسیدند و از خبر وصول رایات جهانگشای بدان حدود و اشارت پادشاهانه که فرموده بود
رکن الدین و قوم او مضطرب گشتند و رعب و خوف برو مستولی شد که پسر را میفرستم و با
و مشاورت ناصحان و مشیران خود چنان فرمود که پسر را میفرستند و کار ساختن پیش گرفته
و هم بقول زنان و قاصر نظران تلبیس و تمویهی ساخته چنانک کودکی را هم سن پسر او وا
کودک از زنی کرد زاده بود که خادمه سرای پدرش بودی ، و چون حمل زن بدان کودک ظاهر

را استکشاف و مطالبه لذ حسن کلمه ، از وقوف وی واذن و اشارت والتماس او باز کوید اما مادر
و برادران رکن الدین دران بیماری کی او بعد از پدر متملک بوذ وقتی که از وی رنجیده تلی و مستزید بوذندی
حوالت قتل پدر بوی کردندی و از اوه معایب او بر شمردندی و جماعتی را کی بعد روزکار علاء الدین از اهل
عنایت و دوستداران رکن الدین دانسته بودند و رکن الدین چون بجای پدر نشست ایشانرا عزیز داشت
و از خواص و اهالی خود کردانیده بهم باتفاق او دران کار منسوب و متهم داشتندی بلکه میکفتند رکن الدین
کی بر قتل پدر رضا داده و فرموده تعلیم و تحریض ایشان بوده والله اعلم بالخفیات والسرائره ۵
و رکن الدین بعد از سه روز که از رسم تعزیت فارغ شده و بر جایکاه پدر بنشست لشکری را کی پدرش بقصد
شال رود از ناحیت جیلان نامزد کرده بوده فرستاد تا قلعه ازا بکرفتند وقتل و تاراج کردند و بعد ازان بذکر
افتتاحات پدر بکیلان و همسایکان دیکر کس فرستاد و بنیاد مصافات باان جماعت بخلاف سیرت پدر
آغاز نهاده و بتمامت ولایات کس فرستاد که مسلمانی کنید و راهها ایمن دارید و ایلچی نزدیک بیسور نوین
بهمدان فرستاد که چون نوبت من رسیده است طریق ایلی خواهم سپرد و کرد خلاف از چهرهٔ اخلاص
سترده بیسور نوین جواب فرستاد کی وصول موکب پادشاه زاده جهان ۷
نزدیکست صلاح درانست که بنفس خود برون آید و مبادرت و مبالغت کرد
بعد از آمد شد رسل بعنان فرستاد و بران قرار داد کی برادر خود شهنشاه را در مقدمه بفرستم تا در
موافقت بیسور نوین روان شود و در غره جمادی الاول شهنشاه را با جماعتی از کفاة حضرت روان
کرد و بر کنار قزوین بیسور نوین رسید بیسور پسر خود هولافار را مصاحب شهنشاه بحضرت پادشاه
فرستاده و بیسور هم ان ماه را با لشکرها مغول تا نزدیک رودبار الموت آمدند و سپاهیان و فدائیان
رکن الدین بر سر سیالان کوه بربالای الموت جمعیت ساختند و لشکر مغول برای نشیب عزم بالا کردند
و مصافی عظیم افتاده و چون سر کوه استوار بوذ و مرد بسیار لشکر مغول از انجا بازگشت و تمامت
غلات ایشان تلف کردند و بتخریب ولایت مشغول شدند و در اثنا آن ایلچیان که از حضرت پادشاه
جهان بعد از وصول شهنشاه بسند که روانه فرموده در اخر جمادی الاخر نزدیک رکن الدین رسیدند و بلیغ
باستمالت و عاطفت رسانیدند که چون برادر را فرستاد و اظهار ایلی بنده کرد کناهانی که پدرش و
مردم او کرده اند بخشیدیم و از رکن الدین خود درین مدت که بجای پدر نشسته است کناهی وجود

و بسیار بودی که حسن با آنچه خواستی بی استطلاع رای علاء الدین نیز بنشر خود پروانه داد
و حکمها کردی و تمامت با مضامون بودی ۰ و او را از آن مداخلی که ذکر رفت مال بسیار جمع
بود اما از آن چیزی نتوانستی که خرج کردی و از علاء الدین پنهان داشتی ۰ و لباس او جامه، صوف و کرباس
بودی ۰ و اکثر اوقات کهنه و پاره شده مجانبت از آن مخدوم مذموم او علاء الدین بودی چی او را هم
و ملابس و همه حالات بعلاء الدین متشبه بایستی زیست ۰ و دایما با او در بیشه رمه، گوسفندبانی
و وقت تعزز و تنعم برهه از گوشه نشستی ۰ و اگر لباس بهتر پوشیدی علاء الدین را خیال افتادی
او را با پدر هست و بضربها عقیده مطالبتها شدید و مثلها شنیع مبتلا گشتی ۰ بدین اسباب
علاء الدین در دل او حقدها انباشته بود و غضبها بهم پیوسته ۰ و مردی مسلمان بود با آنکه
با علاء الدین بدکا بینی کرد حب اسلام و بغض الحاد در ضمیر عقیدت او متمکن بوده ۰ و او را با بعضی
مسلمانان که در خدمت علاء الدین بودندی و بضرورت در ملک او گرفتار مانده از راه مجانست
و اعتقاد اسلام موانست بودی و پیوسته مصادقت نمودی ۰ و در اوقات که با ایشان فرصت
محاورت یافتی تحزن و بر نفثة المصدور شرح غصه و مقاسات معیشت شدیده خود و ذ
مثالب مساوی علاء الدین مقصور بودی ۰ بدین دواعی توفر و فتور او شده تا غزو و قتل علاء
کرد و در آن جهاد جان خود در معرض خطر نهاد جزاه الله بنیته خیرا ۰ و آنکه بعضی گفته
رکن الدین خورشاه پدر خود را بکشت خلاف بود زیرا که آن شب مریض بود و صاحب فراش و از
روز باز از حرکت عاجز اما هم با سابق که نشت ذکر رفت و هم بعد از آن حال آثار آن معلوم شد
او را قتل پدر منکر و ناخوش نیامد و حسن آن اقدام برضای او نمود و مقدمه با رکن الدین
مواضعت داشت و آن حرکت بمشاورت و اتفاق او کرده زیرا که چون فاش شد که حسن علاء الدین را
کشته است رکن الدین او را بگرفت و مطالبت و استخبار از آنکه در آن کار کدام کس با او یار بوده ا
و اعتبار از کجا خاسته نکرده و او را بر سبیل تعلیل بکار رمه، خاص فرستاد که از و ماندی بود که مدت
گوسفندان گله و اهتمام نمایند ۰ و معتمدی را از آن خود بر عقب او بفرستاد تا بر کنار رمه جائیکه
غافل بود تبری بر گردن او زد و او را بکشت بنوعی که از قصد بدو آگاه نشد و هیچ نتوانست کرد
بدین دلایل و امارات مردم گفتند رکن الدین را در قتل پدر با حسن مواضعه و معاهده بود و اشتهر

البک بر کردن او زده و بدان یک زخم کار او تمام شده و هندوی و ترکمانی را که هم پهلوی او
خفته بودند هریک زخمی زده بودند و بعد از آن ترکمان نیز مجروح شده و هندو کشته شده و این حال در
سلخ شوال سنه ثلاث وخمسین وستمایه بوده موضعی که انرا شیرکوه خوانند و علاء الدین بیشتر انجا
بودی و پسران و قوم علاء الدین تهمت قتل بر چند کس نهادند و بدان خیال دو تن از مقربان و خدم
علاء الدین که ان شب با ایشان بسیار در حدود موضع قتلش ایشان نزدیک بودند بکشتند و ازان تهمت و تخیل
مواضع بعید و قریب مجالی گشاده بود تا بعضی میگفتند دو سه شخص ناشناس از قزوین امده اند و بهم زبانی
و مواضعه و دلالت خواص و بزرگان علاء الدین پیش او رفته اند و او را بکشته و هم بعنایت و اتفاق آن خواص
بازگشته و بوهم و ظن هر کس از این مواضعه و دلالت نیز متهم می داشتند تا بعد از یک هفته بوضوح مخایل
و دلایل از شمایل احوال محقق کردند و متیقن شدند که حسن مازندرانی که اخص الخواص علاء الدین بود و ملازم
لیل و نهار و حقیبهٔ اسرار او او را کشته است هم نیز گفتند که منکوحهٔ حسن که معشوقهٔ علاء الدین بود و حسن
آن قبل ازو پوشیده نداشته آن سر با رکن الدین باز گفته علی الجمله بعد از یک هفته حسن را بکشتند و جثهٔ
او بسوختند و دو دختر و پسری که ازوی بازمانده هم بسوختند و رکن الدین خورشاه بجای پدر بنشست
و حسن مازندرانی در ایام کودکی که لشکر مغول از مازندران برده بودند و در عراق از میان لشکر گریخته و پیش
علاء الدین افتاده و امردی ملیح بود علاء الدین چون او را دیده دوست داشته است و بخود نزدیک گردانیده
و محل اعتماد و نهایت عزیز و بیش او کشاح بودی و مع هذا از جنون و بدخوی پیوسته تخیلات و
تعلیلات او را رنجانیدی و زدی بضربهای عنیف چنانکه دندانهای او بیشتر شکسته بود و از آلت ادب او
پاره بریده و چون ملتحی شد تا وقتی که اندک سپیدی در موی او اثر کرده بود هنوز منظور و محبوب
او بود و او را بجای امردان معشوقان داشتی و یکی از زن دستان خود که هم محبوبهٔ او بوده
به حسن داده بود و با آنکه حسن دو سه فرزند از وی داشت هم نداشتی که بی اجازت علاء الدین
بخانه رفتی و باز آن خود که هم معشوق علاء الدین بود معاشرت و مباشرت با زن حسن او را تحاشی نکردی و
در رفع حاجات و انهاء حالات و نسق مهمات که در مصالح کلی و جزوی وزرا و اکابر و اعیان
دولت علاء الدین را تمامت اهالی مملکت او و حسن تقرب جستندی چه غیر او با علاء الدین چون حسن محال
مباسطت نبودی و کارها چنانکه میگویند حسن به شب بد رفتی بقرب دیگران با تمام نرسیدی

و غلبهٔ سودای او مستحکم تر شده و با بنای ناپایدار بی تیف قات فلیکن العباد آن لا تصالی النجا مند و لابد
شرح نیست تغیّر او با رکن الدین پسر بزرگ بدرجه شد که هر وقت عتاب و قصد و تهدید و وعید و متواصل و متکاثر
تا بسر ازو بر جان خویشتن نا ایمن گشت چنانک گفتی هیچ وقت از پدر بجان ایمن نیم و بدین سبب فرزند
آن ابتدا ذکر کرده آمد بیشتر اوقات در بکر بیرون رود و بقلاع شام رود و آنرا بدست گیرد یا الموت و میمون دز و بعضی قلا
رودبار که بخزانه رود این مشحون بودند تصرّف آرد و از پدر باز ایستند و عاصی شوند و درین
خوذ اکثر ارکان دولت و اعیان مملکت علاء الدین از و خایف شده بودند که هیچ کدام برسر
اعتماد نداشتند و بعضی را بمتابعت رکن الدین متهم کرده بوده و با ایشان متغیر شده و بعضی
از خیال الکثر و دماغ مختل متهم نه متهما دیگر منسوب می داشته و هر ساعت می رنجانید و عذاب می کرد
و اگر چه از خوف یک یک بزبان نمی گفتند و در ظاهر علی الرغم نفاقی نگاه می داشتند خواص و ع
از و ملول شده بودند و معاینه می دیدند که از آن تدبیرهای او پیش گرفته مخایل ادبار بر احوال
لایح شده. پس رکن الدین این سخن ملوح ساخته بود که از حرکات و افعال هیچ پدرم لشکر مغول قصد
این ملک دارند و پدرم غم کار نمی خورد و من از و با کناری ایستم و بحضرت پادشاه روی زمین
و بندگان درگاه او ایلچیان فرستم و قبول ایلی و بندگی کنم و نگذارم که بعد ازین در ملک من خرابی
تباه کنند تا ملک و رعایا بمانند. بدین اسباب و دواعی بیشتر بزرگان و ارکان و لشکریان با او بیعت کرده
و متفق شدند بدان شرط که بهر طرف که رود با او باشند و از اتباع و اجناد پدرش محافظت او کن
و در پیش او جان مبذول دارند الّا آنک اگر پدرش روی بدو نهد جهان بر پدرش تنگ شد و د
بروی نیارند. چون یک ماه بدین حدیث بگذشت رکن الدین رنجور شد و صاحب فراش گشت و ا
ز حرکت عاجز مانده یک روز پدرش
شراب خورده در خانهٔ از چوب نی
که متصل اصطبل گوسفند بود خفت
بخفته و چند تن از غلامان و شتربانان
و چوپانان و امثال ایشان در آن خانه کرد او
بخفتند نیم شب او را کشته دیدند

بالجمله اخبار هذیانات که فی خبط عشوا و بول زنجی ، کذب صراح و محض افتضاح ، و در آن هذیانات
از تکلّفی که عقلا کنند نبینند نشنیدی ، و الله نا پرورده که در همه ساعتی تشرّفی و ز عادتی و طبع داشت
که هیچ کس سخنی بر وی رد نتوانستی کرد ، نه از مصالح ملک و یک نکته که از آن اندک تغیّری بخاطر او رسیدی پیش او
باز نتوانستی گفت که لا شک جواب او تغیّر و نکال و عقوبت در حال بودی از مثله و نا سزا و قطع اعضا
لاجرم اخبار اندرون و بیرون ملک و احوال دوست و دشمن از و مخفی داشتندی بحدّی که رسولان که بحضرت
پادشاهان فرستادی چون باز آمدندی حکایتی که در جواب آن ایلچیان و التماس محرّر او فرموده بودندی چون
نه موافق طبع او بودی هرگز با وی باز نگفتندی و اگر چه دانسته بر خود پوشیده کردی و هیچ ناصح
با او هرگز دم نتوانستی زده تا هر چه با پادشاهان گفته همه دروغ و تلفیق او کاذب بودی بهذا
که آن مردود و جهّال قوم او از جهالت یا از خوف بنفاق تصدیق آن کردند که در حضرت پادشاهان
مقبول خواهد بود یا بر عقلا مشتبه خواهد شد ، و در ملک بفرمان نبی فرمان و همه روز دزدی
و راه زدن و ایذاء خلایق کردندی و او پنداشت که بتمهید عذر آن بسخن دروغ و بذل مال
تواند کرده لاجرم چون از حد بگذشت جان و زن و فرزند و خانه و ملک و مال او در سر آن خبط و جنون
شد ، این جمله آنست که محتاج شرح و تقریر نیست از غایت وضوح و اشتهار ، رکن الدین خورشاه
پسر مهین علاء الدین بود و در هنگام طفولیت او علاء الدین هنوز در سن شباب بوده چی در زادن
میان ایشان هشده سال بیش تفاوت نبوده ، و رکن الدین هنوز طفل بود که علاء الدین گفت امام خواهد
بود و ولی عهد منست ، چون رکن الدین بزرگ شد بحکم آنک بالمنا بعان ایشان میان او و پدر در تعظیم
و مرتبه فرقی نبنهادند و حکم او همچون پدرش نافذ بوده ، علاء الدین با او متغیّر و بد شد چنانک
گفتی ولی عهد من پسری دیگر خواهد بوده ، قوم او چنانک مذهب ایشانست آن سخن مقبول نداشتند
و گفتند اعتبار نص اول راست ، و علاء الدین پیوسته رکن الدین را رنجانیدی و از اقتضاء جنون و غلبه
سودا بموجب هواء او را معذّب و معاتب داشتی و مواخذت کردی ، و او را در وثاقی که پهلوی وثاق
پدر بود همیشه در میان زنان بایستی بودن و یارا آن نداشتی که بیرون بیرون آمدی ، و وقتی که پدرش
مست بودی یا بر وفق عادت خود در رمه گوسفند یا بنوعی دیگر مشغول و غافل شدی او در شب از وثاق
بشراب خوردن یا جائی که خواستی رفتی ، علی الجمله در شهور سنه ثلث و خمسین و ستمایه علّت جنون

نیز هنوز معتقد مذهب فاسد جد پدر بودند ... لم ... بلیم لا بعجل چون از ا
منکرات و محظورات مانع و زاجری ندیدند در اتباع فرایض و سنن و اقتفاء آثار سداد و دو
محترز و با عتیند باز با سر الحاد و بید در با نتی رفتند و چون اندک مدت بر آمد باز غلبه و قو
گرفتند و دیگران که قبول اسلام از سر بصیرت کرده بودند و خواهان مداومت بر آن مذهب از نکا
نکایت ملاحده خایف گشتند و از خوف جان دیگر بار اسلام پنهان کردند و الحاد مرةً ثانیة لا
الله ابداً همچنان ان قوم مشئوم و گروه مذموم شایع شد و دیگر قواعد ملت و دولت و مصلح
و دنیا هم بر ان نسبت مهمل ماند و روی باندراس نهاد و چون پنج شش سال از مدت مملکت ان ک
بگذشت بسبب مرضی و وجعی بخلاف اشارت و مشاورت طبیبی که ایشان را بود فصد کرد و خون با فر
بیرون گذاشت و دماغش خلل پذیرفت و خیالات در پیش او ایستاد و بانک مدتی علت مالیخولیا بد
چون کسی را زهره و یارا نبودی که گفتی احتما یا معالجتی می باید کرد و اطبا جماعتی که آنجا بودند و
وعلم و وقوفی داشتند بیار ستندی گفت که او را مالیخولیاست یا بچیزی مثل آن که عوام آنجایی شبهت د
ایشان سعی کردندی و بعنی رنجی که تعلق بنقصان دانش یا زوال عقل دارد بر امام جایز نشاید داشت
آنکه بعضی اوامر و افعال او را با اختلال عقل و فساد مزاج و دماغ حوالت توان کرد لاجرم روز
ان علت زیادت بود تا مستولی شد و باخر عهد بیرون نقصان عقل غریزی و بیافتن تادیب رو
در ایام صبی و از اثر آن رنج علاء الدین تندرو و دیوانه بود و از چند سال باز مستوجب بند و ز
و چون این حالت هم درین عهد بوده است و اهالی روزگار بر سوء تدبیر و فساد عادات و خ
و اهمال و اخلال و غایت جنون و رسوم نامیمون او وقوف دارند شرح احتیاج نمی نماید و کی نقص
ان تطویل انجامد و نقر عشر عشیر آن تحریر طوامیر تیسیر نپذیرد و اگر بعضی را شبهتی افتد از حا
بر فاتحت و از عاقبت بر بدایت و از نتیجه بر مقدمه استدلال باید کردن و باخوت بادشاهی و
آنکه از عهد کودکی تا آخر عمر اتباع و اشیاع او که اشقیاء اغبیا بوده اند و آن خیال تا بوده و سودا که بهم
در دماغ او راسخ میگردانیده و در ضمیر تباه و خاطر پراشتباه او می نشانده که هر چه او می اند
از نقوش لوح محفوظ مطالعت کرده است و هر چه گفت بالهام الهی گفته و در فکر و قول او خطا و ش
نیست و تا او نیز بدان فریب باخود در غلط افتاد و از احوال گذشته اکاذیب اعاجیب نوذی

تجدد مثلی بهر نهان ترکان و خطاء نامها نوشته و ترجیح با ایلی و مطاوعت عرضه داشت این معنی
بزعم ملحدان بوذ و حقیقت ظاهر نیست اما این یک واضح بوذ که چون لشکرهای پادشاه جهان‌گشای ۷
در بلاد اسلام امد ازین طرف پیشتر اول کسی از ملوک که رسول فرستاذ و بندگی نموذ و قبول ایلی کرد
جلال الدین بوذ و قاعده صواب پیش گرفت و بنیاد بصلاح نهاذ اما بعد از و پسر نادان و اتباع سرگردان
او از غایت شقاوت و جهالت تشبیه این اساس و اتمام آن بنا نکردند و بنیان پیشینی فاسد ایشان باد داد
قاصد نقض آن ترتیب پیش گرفتند تا دیدند انچ دیدند ولا یحیق المکر السیء الا باهله
و امیر المومنین علی بن ابی طالب رضوان الله علیه در خطبه ذکر قومی از متمردان فرموده است که
و خامت عاقبت تدبیر ایشان فاسد بنیانه دو سه کلمه دران باب که اینجا حسب حال طایفه مذکور
و حکایت مسطورست ایراد افتاد که زرعوا الفجور و سقوه الغرور و حصدوا الثبور علاالدین
محمد در سن نه سالگی بوذ که بجای پدر نشست و جلال الدین در منتصف رمضان سنه ثمان عشر و ستمایه
وفات کرد و میمون یک سه بیش نداشت که ذکر رفت و جلال الدین را مرض بوذ اسهال بوذه است
تهمت نهادند که زنان او باتفاق خواهرش و جماعتی خویشان او را زهر دادند و وزیری که بحکم وصایت او
مدبر ملک بوذ و مربی پسرش علاالدین خلق بسیار را از اقارب و خواهر و زنان و خواص او و اهل
بطانه بان تهمت بکشت و بعضی را بسوخت و چون علاالدین کوذک بوذ و پرورش و تادیب نیافته
و در مذهب مزیف و طریقت مزخرف ایشان اینست که امامشان در احوال کوذکی و جوانی و پیری
در معنی امامت یکسانست و هرچه او گوید و کند در هر حال که باشد حق تواند بوذ و امتثال فرمان او
در کار خود دیدن بوذه تا هر شیوه که پیش گرفتی هیچ آفریده انکار آن نتوانستی کردن و تادیب
و نصیحت و ارشاد او را هم بمقتضای مذهب خویش جایز نداشتندی لاجرم از تدبیر دین و دنیا و محافظت
مصالحی که از آن ملزم شده بودند و اهتمام امور ملک غافل و معرض شدند و کوذک نادان که او را متکفل
امور دین و دنیا و راعی مصالح خود می دانستند شعر ومن کان الغراب له دلیلا فناوس المجوس له مقیل
با جماعتی کوذکان دیگر ببازی و تماشا و شتر داشتن و گوسفند پروردن مشغول شده و تدبیر
کارها باراء زنان افتاذ تا بنیادهای پدرش نهاذه بوذ مضمحل شد و تدبیرهای بر منهاج اصابت
بوذ باطل گشت و اول همه طوایف از ترس پدرش متقلد شریعت اسلام شده بودند و بدلیلیه ضمیر

بنیاد نهاده و ناصر الدین منکلی که متملک عراق بود با اتابک خاوری می ترزد و عداوتی داشت
او بعضی از ولایات جلال الدین فصلی بی بر ستدند اتابک و جلال الدین مواضعه و معا
کردند و جلال الدین در سنه عشر و ستمایه بر عزم مدد اتابک بحرب منکلی عازم اذربیجان شده وا
مدت یکسال و نیم کی جلال الدین در ملک او بود او را مراعات تمام کرده و میان ایشان مواخات موکد
و اتابک او را بر کهاء و افر بجه فرستاد و ما لهاء با فراط می داد بغایتی کی بعد از اقامت از زرک و علوفه
جلال الدین و لشکرش از همه انواع و تشریفات و خلع گرانمایه کی بزرگان و عموم لشکر او را با
داده هر روز هزار دینار زر سرخ باسم خرج بها بخزانه او می فرستاد القصه جلال الدین با
اتابک در ملقات مدتها اقامت ساخت و باتفاق از حضرت دار الخلافه و شام و اربل بار دفع منکلی
از عراق استمدادها کردند و رسولان فرستادند از دار الخلافه مظفر الدین وجه السبع را با
تمام مدد فرستاده و مثال داد تا مظفر الدین کوکبوری بن زین الدین علی کوچک از اربل
لشکری بدیشان پیوسته و مبالغت فرموده کی روز مصاف همکنان برای و تدبیر او کار کنند و او
و نجیب را مطیع باشند و از شام نیز لشکری بمدد فرستادند و در سنه احدی عشر و ستمایه با
منکلی را بشکستند چنانک ذکر آن مشهورست و ایراد شرح آن مناسب سیاقت این تاریخ نیست و
ایلغمش را بجای منکلی در عراق متمکن کردانیدند و ابهر و زنجان بجلال الدین دادند حق السعی را
و چند سال از دو شهر با نواحی در تصرف کماشتکان او بوده و جلال الدین بعد از یکسال و نیم از معظم
عراق و اران و اذربیجان باز الموت آمده و در مدت این سفر و مقام آن بلاد دعوی اسلام او موکد
و مصدق تر شده و مسلمانان با او مخالطت زیادت کردند و جلال الدین از امراء کیلان خطبه
زنان کرد و ایشان تقاعد نمودند و بی اذن دار الخلافه رضا ندادند جلال الدین رسولی بعد
فرستاد امیر المومنین الناصر لدین الله التماس او مبذول داشت و اجازت فرمود کی امراء کیلان
بحکم شرف اسلام با او مواصلت کنند بدین سبب جلال الدین از دختران امراء ایشان چهار زن
نکاح آورد کی اول ایشان همشیره کیکاوس بود کی در جیوتست و متملک ولایت کوم و پسر جلال الدین
علاء الدین محمد از بن زن زاده و ایشان چنین گفتند کی چون پادشاه جهان
از ترکستان در حرکت آمد پیش از آنک ببلاد اسلام رسید جلال الدین

در حق او عاطفتها فرمودند و ابا او طریق مکاتبات و مراسلات مفتوح داشتند و او را القاب بحرمت
نوشتند و بآن وسیلت جمعی از ائمه بلاد اسلام بقبول اسلام او و قوم او فتوی نوشتند و بر مواصلت و مناکحت
با او رخصت دادند و ذکر او بجلال الدین نومسلمان معروف شد و اشیاع او را در آن عهد نومسلمان
خواندندی و در ولایات خود فرمود تا مساجد را عمارت کردند و از اطراف خراسان و عراق فقها را طلب داشت
و ایشان را اعزاز و اهتمام بجای آورد تا بقضا و خطابت و دیگر اشغال دینی در ممالک او قیام نمودند و اهالی
قزوین از روی تدین و صلابت در اسلام و نیز چون بحکم جوار و قرب مسافت بر تزویرات و اکاذیب و تمویهات
و مکاید ملاحده وقوف زیادت داشتند و از ایشان مجاهدتها و زیانها کشیده و میان هر دو جانب محاربتها
رفته و عداوتها نشسته بود از قبول اسلام جلال الدین و قوم او ابا نمودند و قضاة و ائمه ایشان را
از آن تفحصها کردند و بر صدق آن دعوی دلائل و بینات طلبیدند و چون بفتاوی دار الخلافه و دیگر ائمه
بلاد اسلام بقبول مسلمانی ایشان اقرار کردند جلال الدین در استرضاء ایشان مبالغت زیادت می نمود و با
بزرگان ایشان تقرب می جست و درخواست کرد که از اعیان و افاضل قزوین چندتن را بالموت فرستادند
تا کتبخانها حسن صباح و اسلاف جلال الدین ببینند و مبالغ از فصول پدر و جد جلال الدین و از آن
حسن صباح و دیگر کتب که مضمون آن تقریر مذهب الحاد و زندقه بود و بر خلاف عقاید مسلمانان جدا کردند
و جلال الدین فرمود تا آنرا بسوختند بحضور آن قزوینیان و چنانک ایشان تلقین کردند طعن و لعن
آبا و اسلاف خود و ممهدان آن دعوت بر زبان راند و از جمله در دست اعیان و قضاة قزوین کاغذی
دیدم که از زبان جلال الدین حسن نوشته بودند در التزام مسلمانی و قبول شعار شریعت و تبرا از
الحاد و مذهب آبا و اسلاف و جلال الدین بخط خود چند سطر بر صدر آن کاغذ بنوشته بود و در ذکر
تبرا از آن مذهب و چون بنام پدر و اجداد خود رسیده دعاء ایشان ملا الله قبورهم نارا نوشته
القصه برین جملت او و شیعت او فاش گشت و اهل اسلام را با ایشان استیناس گونه پدید آمد
و خلیفه وقت و سلاطین عصر از قصد و قتل ایشان منع کردند و مادر جلال الدین که زنی مسلمان
بود در سنه تسع و ستمایه بحج شد و جلال الدین با او سبیل فرستاد و در بغداد مادر او را اعزاز و اکرام
کردند و در راه حج او را بر پیش ملوک اطراف داشتند و جلال الدین با اتابک مظفر الدین اوزبک پادشاه
اران و آذربیجان بود موافقت و مصادقت زیادت کرد و اینج با دیگر ملوک نیز نمود با او زیادت

در سنه اثنی و ثمانین و خمسمایه بوده است و در ایام کودکی پدرش نص بر امامت او کرده و چون
بزرگ شد و آثار عقل در وی پدید آمد منکر طریقه پدر بوده و در رسوم الحاد و اباحت انکار
می نموده و چون پدرش آثار آن تفرس کرده است بدان سبب میان ایشان عناد گونه متمکن
شده و هر دو از یکدیگر خایف و محترز بوده و در روزهای بار و مجامع جلال الدین حسن چون
بارگاه خواسته شدی
پدر از او حذر می کرده
و اندیشه می داشته است
و در زیر لباس زره می پوشیده
و ملاحده که اهل اعتقاد او
بودند و در قبول دعوت
غرا سعی جهت حفظ
او و قصد پسر او
نه بوند خاصه داشته

و جلال الدین حسن از حسن اعتقاد یا از راه عناد که با پدر داشته والله اعلم بما فی الضمایر والحکم بالظاهر
علی الظاهر و هو یتولی السرایر فله او علیه ما یستحقه بر سبیل مکاتبه با پدر و منهیان خلیفه بغداد
و سلاطین و ملوک دیگر بلاد کسان فرستاده است و چنان فرا نموده که او برخلاف پدر بعقیدت مسلمانی
است و چون نوبت از پدر بدو رسد رفع الحاد و تمهید قواعد اسلام خواهد کرد و بدین نوع تو
و تا سبیل معتمد رسانید و ابن محمد با محمد و مقتدی ملاحده در دهم ربیع الاول سنه سبع و ستمایه نماند
و بعضی گویند زهرش داده اند و بعد از تحکم و ولایت عهد پسرش جلال الدین حسن بجای او بنشست و
از ابتدا جلوس اظهار مسلمانی کرده و قوم و شیعت خود را توبیخ و تشدید و زجر و منع کرد و بر التزام
اسلام و اتباع رسوم شرع داشت و در این معنی بخلیفه بغداد و به نزدیک سلطان محمد خوارزمشاه
و ملوک و امراء عراق و دیگر اطراف رسولان فرستاد و موجب توطیه و تمهید که در ایام پدر کرده
بود و بکرات اعلام داده آن معنی را مصدق داشتند و خصوصا از دار الخلافه که با سلام او حکم کرد

ز قهستان را مبالغ خلق جلا کرده و در خراسان متوطن شدند و کذلک بحر المومنین و بعضی که
استطاعت رفتن نداشتند بخواستند که از مسکن قدیم جلا کنند بر سر خانه و املاک و اسباب بایستادند
و هم از اثر شقاوت بدنامی و اسم الحاد بر خود راضی شدند و بظاهر مسلمان بودند و اوقاتی که توانستند
در خفیه اوامر و نواهی شریعت را ملتزم می بودند و بدین موجب حال جمهور اهالی ولایات ملاحده خذلهم الله
معنی این آیت از قرآن مجید بود که فمنهم مهتد و کثیر منهم فاسقون و بر وجهی از عقل منحرف و نقیض
مرتبه حسن بن محمد بزرگ امید را که ایشان علی ذکره السلام گفتند قایم قیامت خواندند و دعوت او را قیا
و از جمله کسانی که هنوز از خدای ترسی و دیانت رایحه بمشام ضمایر ایشان نرسیده است یکی برادر زن
حسن بود که او را حسن نامور گفتندی و از بقایای آل بویه که سلاطین ولایت دیلمان بوده است
چنانکه در تواریخ مسطور است و او بر افشاء آن فضایح و اظهار آن تصبر نتوانست کردن رحمه الله و جزاه
من حسن نیته خیرا روز یکشنبه ششم ربیع الاول سنه احدی و ستین و خمسمایه بر قلعه لمسر حسن مضل را
کارد زد تا الی نار الله الموقده از دنیا برفت پسر او محمد نام که شقی ماضی حکم ضلالت و بزعم ایشان
نص امامت بر او کرده بود و او نوزده ساله بود که بجای پدر بنشست ظلمات بعضها فوق بعض
و حسن نامور را با تمامت اقربا او از مرد و زن و کودک که بقایای قبیله بویه بودند در راه بیداد
بعقوبت مثله بکشت و نسل بویه را منقطع گردانید و این محمد اسم مذمم فعل در اظهار این بدعت از ادعوت
قیامت میخواندند و اباحت از لوازم آن بود اما از پدر عالی تر بود در اظهار امامت مصرح تر و دعوی
حکمت و علم فلسفه کردی با آنکه از آن علم و دیگر علوم عاری و عاطل بوده و در فصول نام مذهب و اصول
نامرتب که نوشته است و گفته و اصطلاحات فلاسفه درج می کرده است و با برادنکت بر سیاق
سخن حکما نسبت نفوذ می بوده قال النبی علیه الصلوة والسلام المستعجل بما لیس عنده کلابس ثوبی زور
الفاظ و معانی بحر او در عربیت و حکمت و تفسیر و اخبار و امثال و اشعار که استعمال و ادعا همه کرده است
اکثر تحریف و تبدیل و خطا و تصحیف بوده و کلم نص نتوان گفت و نذرهم فی طغیانهم یعمهون
در مملکت چهل و شش سال مدت و ضلالت یافت و ملاحده در روزگار او بسیار خونهای ناحق ریختند
و فتنها و فسادها انگیختند و مالها بردند و راهها زدند و بر فساد الحاد مصر بودند و بر قاعده
کفر مستقر و او را پسران بودند که مهتر ایشان حسن بود و بلقب جلال الدین خواندند و ولادت او

شهرت این حسن علی ذکره السلام بوده و اصل او را این لقب نهادن شخص در اول غایبی بود
است کی با نام او بهم می گفته اند بعد از آن لقبی مشهور شده است و اکنون بدین لقب خوانند و جمله
حاصل این مذهب حاصل و بیان سراسر شرآن بوده کی بر قاعده فلاسفه عالم را قدیم گفتند
و زمان را نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ و ما فیهما را همه تاویل کرده اند کی معانی آن وجوه بروحانی
باشد بس بنا برین اساس گفتند قیامت آن وقت کی خلق با خدا رسند و بواطن خلایق هویدا گردد و اعمال
طاعت مرتفع شود کی در دنیا همه عمل باشد و حساب نه و آخرت همه حساب باشد و عمل نه روحانی
است و آن قیامت کی همه ملل و مذاهب موعود و منتظر آن بوده کی حسن اظهار کرده و بنا برین قاعده
تکالیف شرعی از مردم برخاسته است چه همه را درین دور قیامت بکل الوجوه روی بخدای باید داشتن
و ترک رسوم شرایع و عادات عبادات موقت کردن و در شریعت فرموده اند کی در شبانروزی
پنج نوبت عبادت خدای باید کردن و خدای را بودن آن تکلیف ظاهر بوده در قیامت خود باید دل
دایما خدای را باید بودن و روی نفس پیوسته بحضرت الهیت متوجه داشتن کی نماز حقیقی
اینست و هم برین قیاس همه ارکان شریعت و رسوم اسلام را تاویل کرده اند و ظاهر بدان مرتفع
بدانسته اند و حکم حلال و حرام اکثر برداشته اند و حسن جایها گفته است چه بتعریض و چه بتصریح کی چنانک
در دور شریعت اگر کسی طاعت و عبادت نکند و حکم قیامت بکار دارد کی طاعت و عبادت روحانی
بندارد او را بنکال و سیاست ماخوذ دارند و سنگسار کنند و اگر کسی در دور قیامت حکم شریعت
بکار دارد و بر عبادات و رسوم جسمانی مواظبت نماید بنکال و قتل و رجم و تعذیب او واجب تر
باشد و ازین شیوه خرافات و مزخرفات تقریر کرده تا بدین طریق اغوا و اضلال آن ملاحده مخاذیل
در دریای ضلالت غرقه و در بیدای سرگشته شدند و خسر الدنیا و الآخرة در باختند فنا کردند
و جهلاء ایشان همه با جهل ملازم مذهب اباحت گشته و قومی حال بر ما ساز الهب بر امید
ضلال خود کی از بهایم و سباع و حشرات در مرتبه خسیس تر بودند اطلاق کردند و چون
اظهار این بدعت و الحاد جایز داشتند جماعتی از اهالی آن دیار کی از عقل بقیتی داشتند
و پرتوی از نور بصیرت هنوز بر ضمایر ایشان می تافت و [illegible] براسه نقد [illegible] بخراندند
و توطن با آن گمراهان ترک گرفتند و نهان و آشکارا خود را ببلاد مسلمانان افکندند خصوصا

و دیگر بعضی خواص اهل الموت آنکه محمد بزرگ امید را بر قلعه الموت پسری آمد و هم در آن روز امام
مجهول را که وجود نداشته در دیه پای الموت ابن حسن از مادر بزاد و بعد از سه روز نیز بر قلعه الموت
آمد و در سرای محمد بن بزرگ امید رفت و چند کس دیدند که آن زن چیزی در زیر چادر داشت و بآن
موضع بنشست که طفل محمد بزرگ امید را آنجا خوابانیده بودند و در آن ساعت بحکم حکمت الهی غیری انجا
نبوده ابن حسن را که پسر امام بود بر جایگاه او بنهاد و کودک محمد بزرگ امید را باز بر چادر گرفت و ببرد
و این وجه بوجهی از روایت اول بی سواتر است که نسبت بیگانه در سرای پادشاهی رود و در جوار طفل پادشاهی
هیچ خلق نباشد تا او طفلی بیگانه را بجای پادشاه زاده بنشاند و پادشاه زاده را ببرد که کسی را وقوف
نیفتد و بعد از آن پدر و مادر و دایگان و خدام و پرستاران هیچ کس تفاوت صورت طفل بیگانه
از طفل خود باز نشناسند و این وجه خود نیز شبهت مکابره عقل و تکذیب حس و معاینه عرف و عادت
است و بر تصدیق این قول از محمد که پسر حسن بوده است روایت کنند که گفته است حدیث نبوت از محمد
بزرگ امید همچون نبوت اسمعیل از ابرهیم علیهما السلام بوده است و تفاوت بیش از آن نبوده که ابرهیم
دانسته است که اسمعیل پسر امامست نه پسر او و چون از وقت تبدیل پسران معرفت و رضای ابرهیم علیه السلام
بوده و آن سر از وی مخفی نه و اینجا محمد بزرگ امید این سر ندانسته و حسن را که امام بود پسر خود پنداشته
و ارباب اعتقاد اول روایت متقدم گفتند محمد بزرگ امید بعد از ولادت پسر واقف شد که پسر
از آن او نیست و آن شخص که طایفه گمراه فرض امامت او کرده اند با زنی فجور روز نا کرده است و آن
شخص را در نهان بکشت و بسبب این ظن که محمد بزرگ امید امام را کشته است و دیگر آنکه یاد کرده [?]
که او را التزام رسوم اسلام و متابعت ارکان شریعت بر قاعده مذهب حسن صباح و بزرگ
امید و دهدار ابو علی اردستانی نهاده است روا نداشتند و دیگر بار عموم ملاحده خذلهم الله در
عدد امامان از حسن و مابین برارند [?] و گروه شدند یک قوم گفتند میان ایشان سه تن بوده اند
که ایشان را با امامت یاد کنند که نسبهاشان معلوم نیست و در حقیقت خود چنانکه در مثل آمده است
هر یک اسم بغیر مسمی بوده اند بر این جمله الحسین بن القاهر بقوة الله بن المهتدی الهادی بن المصطفی
نزار بن المستنصر و دیگر قوم گفتند میان ایشان دو تن بیش نبوده چه القاهر بقوة الله خود المنتسب
ابن حسین بوده انتساب حسن کنند الحسین بن المهدی بن الهادی بن نزار و در عرف طایفه ملاحده

تا بوده حسن مطعون که نزد عقیده ملعون بوذ اما ای مذهب که بر تقی نکوص آن از اولاد نزاری دعوی
کردند دو روایت است یکی دو عراینست و المبنی علی المحال محال و وجه اشهر که معتقد اکثر است انست که از
اطلاق ولد الزنا بر وی هیچ تخلف و توقف نکرده‌اند و باتفاق گفته‌اند که شخصی از مصر که او را قاضی ابو الحسن
صعیدی گفتندی و از نزدیکان و ثقات مستنصر بوذه است در سنه ثمان و ستین و اربعمایه بعد یک سال
از مرگ مستنصر بالموت امذ نزدیک حسن صباح و شش ماه آنجا بوذ و در حین سال با مصر رفت و حسن صباح
در تعظیم و توقیر او تاکید بسیار کرده است و مبالغتها نموذه و پسر زاده را از آن نزار که از جمله ایمه ایشان
بوذ در زی اختفا و لباس تواری بالموت آورده است و آن سر جز با حسن صباح با غیری نگفته و اظهار
نرفته و او را بدیهی در پایان الموت متوطن کرده اینده و موجب حکایت انست که مستنصر اما منا از مصر بولایت
دیلم منتقل می بایست شدن و اظهار آن رسوایی که ایشان از دعوت قیامت خوانند بالموت می بایست
بوذن و بیان شخص که از مصر امذ با پسر او که بحدود الموت ولادتش بوذه با شک و مردم بر حقیقت آن
مطلع نیستند با زن محمد بزرگ امید زنا کرد و آن زن از امام بحسن حامله شد و چون ولادتش با مبارک او
اتفاق افتاد در خانهٔ محمد بزرگ امید نام محمد و هم اتباع او چنان دانستند که پسر اوست و حسن خود
امام بوذ پسر امام و قول مشهور که متمسک جمهور است و نزدیک ایشان اصح و اصلح اینست مبنی بر انواع
حمری و اقباح اول آنک گفتندی شخصی که بامامت و رضا داذند حرام زاده است و ولد الزنا
چنانک شاعر گوید شعر فمتی تقر العین من ولد الزنا ؛ ومتی یطیب ثمار الا و غاد
دوم آنک چگونگی نسبت حسب او که اثبات کردند مخالف خبر نبوی مصطفوی علی قایله الصلوة و السلام
بوذ که الولد للفراش و للعاهر الحجر صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم مصرع و ان القول ما قالت حزام
سیم آنک طامهٔ کبری و موجب شقاوت و خسران عقبی است تصحیح این وجه سقیم را حال انبیاء مرسل
بتشبیه آورده‌اند و حوالت بر حالت مموه پیغمبران مرسل کرده‌اند و گفته‌اند انتساب همچون انتساب
ذبیح الله اسمعیل بن خلیل الله ابرهیم صلوات الله علیهما بوذ که در حقیقت پسر ملک السلام بوذ که
ذکر او در توریة امذه است ملحد داقی چنانک در مقدمهٔ این اوراق بیامذه و بزعم این طایفه
که او از جمله امامان ایشان بوذه و بظاهر او را پسر ابرهیم صلوات الله علیه دانسته‌اند و بدین
دعوی نزدیک ایشان اسمعیل امام باشد و ابرهیم نه امام و وجه دوم که معتقد اولاد و اقارب بزرگ امید

اکثر ایشان دران روز بخمر خوردن بچنگ و بربط مشغول بوده تماشا و لهو و لعب بخوردندی ۰ بدان هنگام افتضاح بیشتر آن مجهولان
مخذولان مراغمت و معاندت شریعت تا آنکه تا قیامت در میان ایشان مثلا بوده خواستندی شعر
و ما انا منهم بالعیش فیهم ۰ ولکن معدن الذهب الرغام ۰ و حسن قبیح سیرت که مضل بدسیرت بود
در اثنای خطبه مذکور چنان اظهار کرده است که از قبل امام حجّت و داعی است و یعنی قایم مقام و نایب منفرد
و اوست نفسه پسر محمّد بزرگ امید است و جمیع بر در ها قلاع و حصون و کتابه دوارها و عنوان نوشتها
همه چنان نوشته که حسن بن محمد بزرگ امید ۰ و بعد هذا چون دیگر اقوال و افعال این جهّال ضلال که همه
مخاریق بودی در فصول اصول نوشته و تقریر مذهب نامهذّب که داذی و تقویت تقریر کرده که کاه
بتصریح چنان فرا نمودی که با آنکه او را در ظاهر پسر محمّد بزرگ امید دانسته اند در حقیقت امامست و پسر
امام از اولاد نزار بن المستنصر چنانکه در آن هنگام که ذکر دعوت بعلامت که از ادعوت قیامت خوانند
بقهستان فرستاد و آنجا بر اشاعت شناعت خواست کرد این ذکر صریح گفته است ۰ و آن حال چنان بود
که حاکم قهستان را که از قبل او در آن مملکت نایب بودی رئیس مظفر خواندندی ۰ و خطبه و سجل و فصلها
که ما تقدّم ذکر رفت بدست شخصی که او را محمد خاقان گفتندی برئیس مظفر فرستاد تا آنجا بر مردم
خوانند ۰ و بر زبان آن شخص با اهالی قهستان پیغامی داده هم ملایم مضامین آن اکاذیب ۰ رئیس مظفر
بیست و هشتم ذو القعده سنه تسع و خمسین و خمسمایه بر قلعه که منشاء کفر و الحاد ایشان بود و آنرا
مومناباذ گفتندی منبری منحرف از سمت سداد منصرف بجهت فساد بجایگاهی که نام منفتح او بالمومن
نهاده بود نصب کرد و بر آنجا شد و خطبه و سجل و فصلها که بدو فرستاده بود بر خواند و محمد خاقان
بر پایه دوم منبر رفت و پیغام از زبان حسن بگزارد بدین جمله که مستنصر پیش ازین بالموت پیغام
فرستاده بود که خدای تعالی را بیوسته در میان خلق خلیفتی باشد و آن خلیفه را خلیفتی ۰ امروز خلیفه
خدای منم و خلیفه من حسن صباح است اگر فرمان او برید و متابعت او کنید فرمان من کرده باشید ۰ مستنصر برای
ابد ۰ و امروز من که حسنم می گویم خلیفه خدای بر روی زمین منم و خلیفه من رئیس مظفر است باید
که فرمان او برید و آنچه او گوید دین خود دانید ۰ و آن روز که بر ملحدستان مومناباذ افشاء این
مخاوی و تقریر آن مساوی رفته هم در پایه آن منبر و حجم آن مجمع چنان بوده که ورباب بزدند
و شراب آشکارا خوردند ۰ و آن جاهلان مجهول و باطلان مخذول را در کیفیت میلاد سیوم و انتساب

برگشوده است و ایشانرا از رحم فرستادن ...
و بندگان خاص گزیده خویش خوانده
و اوزار و رسوم شریعت از ایشان برگرفته
و ایشانرا بقیامت رسانیده و انگاه خطبه
بلغت عربی با انک معانی ان همه کذب
و زور و تلبیس خرافات بود و الفاظ
ان اکثر غلط و سقط و خطابات و
عبارات مشوش بود برخواند یا بن
اسم کی سخن نامعلوم امام معدوم
ایشانست و یکی را از جهال ضلال
و متابعان ارذال خود کی بر عربیت
وقوف داشت بر پایه منبر نصب کرده
بود تا ترجمه ان ترهات مردود
و الفاظ نامحمود بپارسی با حاضران
می گفت و مضمون خطبه آن بود کی
حسن بن محمد بزرگ امید خلیفه و حجت
و داعی ماست و شیعه ما در امور
دینی و دنیاوی باید کی مطیع و متابع او باشند و حکم او محکم دانند و قول او قول ما شناسند و بدانند
کی مولانا ما ایشان را رحمت کرد و ایشانرا در رحمت خود خواند و بخدا رسانید و ازین نمط
زخارف زور و لطایف غرور و مصالح مخرقه و قبایح زندقه کی هم در شرع مجهول و هم در عقل نامقبول
بود و بعد از انشاد بارد و ایراد ناوارد از منبر فرو آمد و دو رکعت نماز عید بگزارد و خوان بنهادند
و قوم را حاضر آوردند تا افطار کردند و حضور اصحاب ملاهی با اسباب مناهی و اظهار طرب و نشاط بر رسم اعیاد
و گفتند امروز عید است و از آن وقت باز ملاحده علیهم ما یستحقون هفدهم رمضانرا عید قیام خوانند

ورا استعداد آن کار داشت و بر بنا آن کار تبلیغ کرده و مردم را جمع آورد و گفت این حسن بر منصب من امام
بنشینم یکی داعیم و هر کسی که ازین سخن سمع و مصدّق نباشد کافر و بی دین باشد بدین موجب قومی را
که امامت پسر شرا تصدیق کرده بودند بانواع مطالبات و عقوبات مثله می گردانید و بیک نوبت دویست
و پنجاه نفر را بر الموت بکشت و برنشت دویست و پنجاه شخص دیگر که هم برین موسوم بودند نهاد و از قلعه
بیرون کرده ازین سبب منزجر و ممنوع گشتند و حسن نیز از شبهه آن خایف گشت و از بیدرها ساز شد و از
تبرّا از آن حوالت و اعدا را از مقالات فصول نوشته و این جماعت را امثال این ظنون داشته طعن و لعن
کرده مو را بطال آن اقوال و اثبات و استحکام مذهب پدر سعیها نموده و رسالات بر داخت که تا غایت وقت
از بعضها در میان آن طوایف مشهور است و حسن در خفیه بشرب خمر مشغول بود و پدرش از آن حالت شمّه
بشنوده و در استکشاف آن حالت مبالغت می نموده و حسن در تقصّی از آن تهمت بلطایف حیله کوشید تا آن
خیال از ضمیر پدرش برخاست و اتباع جهّادیات و صبیان نابینای را که بانسلاخ شعار شریعت نزدیک بودند
ارتکاب محظور و شرب خمور را علامت ظهور امام موعود می دانستند تا چون او قائم مقام پدر شد اشیاع
و اتباع او در تعظیم جانب او بحکم اعتقادی که می داشتند و او را امام می پنداشتند زیادت توفر و مبالغت
کردند و او چون متفرد و مستبد گشت قوم را بر اطلاق از هذیان عتاب و عقاب نهی کرده بل کامرا و بل
جلوس بجای پدر بهر وقت رسوم شرعی و قواعد اسلامی را که از عهد حسن صباح التزام آن نمودندی
مسخ و نسخ جایز می داشت و تغییر میکرده و در رمضان سنه تسع و خمسین و خمسمایه بگفت تا در میدانی
که بپای الموت است منبری بساختند چنانکه روی بسمت قبله داشته و بر خلاف آنچ قاعده اسلامست چون
مفهوم رمضان رسید اهالی ولایت خود را که در آن روزها بالموت استحضار کرده بودند فرمود تا در آن
میدان مجتمع شدند و چهار علم بزرگ از چهار لون سپید و سرخ و سبز و زرد که آن کار را مرتب کرده
بودند بر چهار رکن منبر نصب کردند و او بر سر منبر رفت و با آن سرگشتگان روز برگشته که باغی
و اضلال او متوجه جهت شقاوت و خسارت می شدند چنان نمود که از نزدیک مقتدی مذموم
یعنی امام موهوم که مفقود غیر موجود بود در خفیه نزدیک او کسی رسیده است و عبارت ایشان
خطبه و مجلسی آورده در تمهید قاعده معتقد فاسد ایشان و بر سر منبر مزخرف و بر تضیعت
باطل خود فصلی بگفت بدین معنی که امام ایشان در رحمت و ابواب رأفت خود بر اسلامیان و ایشان

بوده بحکم انّا وجدنا آباءنا علی امّة تشیّع سنّت ولکرده وچنانک خاندخییم پدرش بر قتل مسترشد بوده
فاتحه مذمومه او بر قتل پسر مسترشد الراشد بالله بوده و سبب آن حالت آنک چون راشد بخلافت
بنشست بعضی بخلع او مایل شدند و جمعی بر قرار در بیعت او بایستادند بعد ما که سلطان مسعود بکرات
حربها کرده بود بر عزیمت قصد ملاحده و انتقام خون پدر از بغداد حرکت کرده و در راه رنجور شد
و هم دران ضعف باصفهان رسید از مخاذیل فدائیان جمعی مغافصه در بارگاه رفتند و او را بکارد
زدند و هم آنجا او را دفن کردند و ازان وقت باز خلفاء عباسی مختفی شدند و از خلق محتجب گشتند
و محمّد بزرگ امید بر متابعت مذهب حسن صباح و پدر خویش در استحکام قواعد آن میکوشید و هم
اقامت رسوم اسلام و التزام شرع هم بر ان شیوه که ایشان اظهار کرده بودند میرفت تا سیوم
ربیع الاول سنه سبع وخمسین وخمسمایه بگذشت والحق بالاخسرین اعمالا الذین ضلّ سعیهم
فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انّهم یحسنون صنعا

ولادت حسن در سنه عشرین وخمسمایه بوده و چون بسن بلوغ نزدیک رسید هوس تحصیل و بحث اقاویل
مذهب حسن و اسلاف خویش کرده و سخن دعوت را بر شیوه صبّاحی و الزامات او نیک تتبع نموده و
در تقریر آن بارع گشته و چون ازان نوع کلمات را بمواعظ و نکت متصوفه آمیخته بوده و از سرکا
خویش بحث درین اقاویل کرده سخنهاء خطابی و امثال آن که نظر اول ترا نظر آخر را گویند
عوام مردم با امام از اعجاب نمایند در ایام پدر خود محمد همیشه میرانی و باستحسان از دعوت
می گفتی و برونق و سخن آرایی آن قوم را زیادت می فریفتی و چون پدرش ازین شیوه عاری بوده
بسبب این تلبیسات و تزییفات در حسن و علی مفتون می بوده و ازان سبب ضلالت اهل جهالت
بالا می گرفت و عوام بمتابعت او رغبت می نمودند و چون از پدرش مثل آن مقالات نشنیده بودند
در گمان می افتادند که امامی که حسن صباح وعده داده است اینست و ارادت آن طایفه بروز زیادت
می شد و در متابعت و مسارعت می جستند پدرش محمّد چون این حالت بشنید و بر ظنون مردم واقف شد
در التزام قاعده پدر و حسن در کار دعوت بامام و اظهار شعار اسلام متشدّد بوده و آن شیوه را منتقد

مارت

وباعلام این حال رسول سلطان سنجر که از جمله مقربان بزرگتر بود معتمدی را نزدیک سلطان مسعود
فرستاد سلطان باستقبال رسول برنشست جماعتی از ملاعین فدائیان و ملاحده فرصت خلوت نگاه از لشکر
وسپاه نگاه داشتند و مفاضه در بارگاه رفتند و امیر المومنین را کارد زدند در مقدمه ذی قعده
سنه تسع وعشرین وخمسمایه سلطان مسعود جزعها نمود و تعزیتی عظیم چنانکه لایق چنان بنده
باشد اقامت کرد و او را در اندرون مراغه دفن کرده جمعی از کوتاه نظران و بدخواهان دولت سنجری
این حالت را بوی نسبت می کردند اما کذب المنجمون ورب الکعبه حسن طویت ونقاء سریرت سلطان
سنجر در متابعت و تقویت دین حنفی و شریعت محمدی و تعظیم امور دار الخلافه و ضمن شفقت و رافت
از آن واضح ترست که امثال این بهتان و اشکال این تزویر بحضرت او را که منبع صفا و منشاء رافت بود
نسبت توان داد فی الجمله والکلام یجر بعضه بعضا باسر سخن آئیم بزرگ امید بر سر جلالت
در دست جهان نشسته بود تا بیست و ششم جمادی الاول سنه اثنین و ثلثین وخمسمایه ناگاه بیماری
هلاک نمودی شد و دونج از حط طبیعت او کرم گشت بسرا و محمد که بیشتر از وفات بسه روز او را ولیعهد کرده

حاکم عراق و اران و اذربیجان بوذ مافیشی اتفاق افتاذه سبب آنکه در آن ایام در بغداذ در خطبه بعد از نام
خلیفه ذکر سلطان کی غالب بوذی کردندی چنانکه در روزگار آل بویه بوذه و در آن وقت بر منابر ذکر
سلطان مسعود نه رفت و عزیمت قصد بغداذ در ضمیر او مستحکم گشت ه امیرالمومنین المسترشد بالله
خواست تا برو پیش دستی نماید بالشکر انبوه قصد او کرده چون نزدیک همذان رسید سلطان مسعود از آن
جانب با لشکری بیش آمده از لشکر بغداذ جماعتی غدر کردند و با لشکر سلطان منضم شدند و بدان سبب ضعف
بلشکر خلیفه راه یافت و لشکر سلطان ضعف آن شدند که بودند ه فی الجمله مصاف شکسته شد و مسترشد
در دست سلطان افتاذ و وزیر و تمامت ارکان دولت او را بگرفتند ه سلطان مسعود بفرموذ تا لشکر
او هیچ از بنه را بالی نرسانند و بمال و غارت قناعت نمایند و از جانبین در آن مخاصمت پنج نفس زیادت
تلف نشد ه و سلطان مسعود هر چند ارکان خلیفه را در قلعه محبوس کرد انبذه التزام حرمت امیرالمومنین را
مصاحب او نام اراغه برفت و با نهایت این حال کس فرستاد ه اتفاقا در آن روزها زلازل و صواعق متواتر
و مترادف گشت و باذهای عواصف جهان را در آشوب گرفت ه و تمامت خلایق از وقوع این حال
حمل میکردند ه سلطان سنجر رسول فرستاذ و بسلطان مسعود مکتوب نوشت ه مضمون آن فرزند غیاث الدین
مسعود چون برین منشور مطلع شوذ در حال بخدمت امیرالمومنین روذ و بعد از بوسیدن خاک
بارگاه جهان پناه شعار خود سازذ و از جرایمی که بسبب خذلان حادث شده استدعا صفح جمیل نماید
و از بادرات زلات استغفار کنذ و بداند که حدوث صواعق مختلف و هبوب بادهاء عواصف
که در هیچ دور کسی مشاهده نکرده است ببستن و زنا واقع شده سبب وقوع این حادثه می دانم و از آن
می اندیشم که ازین شورش لشکر و خلایق مضطرب شوند الله الله تلافی این کار واجب داند و عین فرض
شمرذ ازین ماجرا حذر ترتیب و پاک اعتقادی سلطان سنجر استدلال بی توان کرد ه سلطان مسعود
بر انسال فرمان بحضرت امیرالمومنین رفت و بعد از تقدیم اعتذار و التزام استغفار و اقرار بآثام
و اوزار التماس عفو نموذ و تبرک تمیز را غاشیه امیرالمومنین برداشت و در پیش اسب او پیاده می رفت
تا بسرا پرده او که سلطان زذه بوذه چون امیرالمومنین بر تخت ممکن بنشست سلطان در موضع حجاب
و مقام نواب بایستاذ و سلطان سنجر بار دیگر رسول فرستاذ که امیرالمومنین را مانا عزیمت دارالسلام
اندیشه باشد در آن باب استعداد و ترتیب که لایق مثال حضرت باشد ساخته کنند ع ه

بیفرسناذ و قبول افاده حسن صباح لعنه الله جماعتی از خواص سلطان را بانواع مصالح بفریفت تا در پیش
سلطان حفظ الغیب می‌کردند ه و ایشان را بخادمان او یکی را بمالی خطیر بفریفت و کاردی بفرستاذ تا در شبی که سلطان
مست خفته بوذ آن کارد پیش تخت در زمین نشاندند چون سلطان بیدار گشت و کارد بدید از آن اندیشناک شد
چون آن تهمت بر کسی نتوانست بست باخفاء آن اشارت فرموده حسن صباح رسول فرستاذ و پیغام داذ
که اگر نه بسلطان ارادت خیر بوذی آن کارد که شب در زمین درشت نشاندند در سینه نرم او استوار کردندی
سلطان بترسید و بدان سبب بصلح ایشان مایل شد ه غرض آنکه بدین تمویه سلطان از دفع ایشان نکول کرد و در
روزگار او کار ایشان ترقی گرفته و از خراج املاک که در ناحیت قومش بدیشان منسوب بود سه هزار دینار ادرار
فرموده و در پای گرد کوه بیبیل در رفته و باج ایشان را معین کرد تا اندک باجی از ابناء سبیل بگرفتند و تا اکنون
آن رسم باندست ه و ازمنا شیر سنجری در کتابخانهاء ایشان چند منشور که باقی بوذ مشتمل بر استمالت و احماد ایشان
دیدیم و از آن توفور اغضا و اغماض و سلامت طلبی سلطان استدلال گرفت ه الفصّه در عهد سلطان آسوده
و مرفه بماندند ه و حسن هم در ایام سلطان در ربیع الاخر سنه ثمان عشر و خمسمایه رنجور شد و کس بلمسر فرستاد
و بزرگ امید را بخواند و بجای خویش تعیین کرده و دهدار ابوعلی اردستانی را بر دست راست و دعوت
دیوان تخصیص حوالت بدو کرد ه و حسن آدم قصرانی را بر دست چپ ه و کیا باجعفر را که صاحب جیش بوذ
در پیش وصیّت کرده و گفت تا وقتی که امام با سر ملک خویش آید باتفاق و استصواب هر چهار کارها میسازند
و حسن شب چهارشنبه بیست و ششم ربیع الاخر سنه ثمان عشر و خمسمایه بنار الله و سقره شتافت ه و حسن صباح
از آن روز که بر قلعه الموت شد چنانک ذکر رفت تا مدت سی و پنج سال که از دنیا رحلت کرد هیچ وقت از قلعه
بزیر نیامده و از آن سرای که مقام گاه او بوذ دو نوبت بیش بیرون نیامده و دو نوبت بر بام سرای شد
باقی اوقات در سرای معتکف بوذ و بمطالعه کتب و تقریر سخن بدعت خویش و تدبیر امور مملکت مشغول بوذ
چنانک از صاحب حکایت کنند توقف تالیف تاریخ باجی یا دوستی که از حال اشتغال او سوال کرد گفت
اکاذیب لفقها و اباطیل انمقها حدیث خرافه یا ام عمرو ه و چون بزرگ امید بار معاد بگسست حال
همان قاعده و سلوک صباحی را مسلوک می‌داشت و بناء ارکان علی شفا جرف هار بوذ مستحکم میکرد
و چون عهد دولت سلطان سنجر بوذ در اقلاع قلاع و هدم بقاع ایشان کسی جدی ننموده و در آن عهد
میان امیرالمومنین المسترشد بالله و میان سلطان مسعود سلجوقی که بنیابت عم خود سلطان سنجر

داشت محمّد نام و او را بشراب خوردن متّهم کردند ببوذ تا او را بکشتند و سر او را دو پسر خوذ بذان جهت
کردکی بعد از وفات کسی را خیال نیفتد که او دعوت برای ایشان کرده است و ایشان را نظر بدان داشته و موافق این
ناموس دیگر بوقت محاصره زن را با دو دختر بگردکوه فرستاذ و بر بیبی مظفر نوشت که جون جهت دعوت
این عورات دوک ریسند باجرت آن ما لا بدّ ایشان بدهند و از آن وقت باز محتشمان ایشان هر وقت محتشمی
زن را نزدیک نداشتندی و جون استیلاء صبّاح متمادی گشت دفع و قمع او را سلطان محمد ملکشاه لشکر
جمع کرد و نظام الملک احمد بن نظام الملک را بر سر آن فرستاذ و بر در الموت و استاوند که نزدیک است
برکنار اندج بنشست و مدّتها جنگ کردند و غلّهای ایشان بخوردند جون از کار عاجز شدند لشکر از رودبار
بیرون آمدند و در قلعها ایشان غلای عظیم بوذ جنانک تمامت اقوات گیاه شد و بذین سبب زنان و فرزندان را
بهر موضعی میفرستاذند و او نیز زن و دختران خویش را با گردکوه فرستاذ و مدّت هشت سال متّصل لشکر
متواتر برودبار و غلّها را تلف میکردند و از جانبین مناظره می کردند جون بدانستند که قوّت برفت و قوت
نماند در اول سنه احد عشر و خمسمایه اتابک نوشتکین شیرگیر را بر سر لشکرها امیر کرد و فرموذ که بعد از این
قلاع را محاصره کنند و در اوّل ماه صفر لمسر را و در یازدهم ربیع الاول الموت را در حصار گرفتند و مجانیق
بنهادند و جنگ سخت میکردند تا نزدیک آن سال که نزدیک رسید که قلعها بستانند و خلق را از فتنه ایشان
برهانند خبر رسید که سلطان محمد ملکشاه در اصفهان گذشته شد لشکر پراگنده گشتند و ایشان
زنده ماندند و ذخایر و آلات حرب و اسلحه که لشکر جمع کرده بوذ ایشان بقلاع خوذ کشیدند جون نام
دولتی را غایتی و هر کاری را نهایتی نیست که حق تعالی بکمال علم و قدرت خویش حدّ و وقت آن در ازل
مقدّر کرده است و تا بذان سبب وقت نرسد با کثرت قدرت و آلات و عدّت البتّه میسّر نگردذ و دلیل
برین آنست که فتح این قلاع و استیصال این بقاع بظهور دولت باذشاه جهان
منوط بوذه و بقوّت و شوکت و حرکت برادر و باذشاه زاده گیتی
مضبوط که بحقیقت تمامت آن کان در باع ایشان را در مدّت هفته زیر و زبر کرده و حکم جعلنا عالیها
سافلها گرفت جنانک شرح آن بر عقب می آیذ جون مخاصمت برادر زاذه سلطان سنجر بتدارک
کار ملاحده می رسید دیگر باره قوّت یافتند و سلطان سنجر را جون ملک قرار گرفت بتدارک کار ایشان جماعت
در ابتدا لشکر بقهستان فرستاذ و سالها مخاصمت تمام بوذه و حسن صبّاح در نهای مصلحت رسولان را

صاحب بدعت والتزام طریقه الکفر والالحاد ظاهر کرد و از نبیره حسن صباح چهل سال بر الحاد روزگار
گذرانید ه و در فصیل گرد کوه در سنگ خارا چاهی سیصد گز فرو برد و چون آب نرسید ترک کرده و بعد از
وفات او بسالها زلزله افتاد و در آن چاه چشمهٔ گشاده شد فی الجمله بعد ما مدت رئیس مظفر
که بدین مسعود و شریطه کار حسن و دعوت او بالا گرفت ه و بعد از آن قلعهٔ لمسر که هم در رودبار
الموت است و ساکنان آن قبول دعوت او نمی کردند یکی را
از رفیقان خویش که او را کیا بزرگ امید
نام بود با جمعی از ملاحده

بفرستاد تا در شب
چهارشنبه بیستم ذی قعده سنه خمس
وتسعین واربعمایه بقلعه بر آمد و ساکنان را بکشت و بزرگ امید
مدت بیست سال در آن قلعه ساکن بوده تا وقتی که او را بخواند تا بنشیب بیامد و حسن صباح را دو پسر
بود یکی را استاد حسین گفتندی و در قلعهٔ الموت علوی بود که او را زید حسنی گفتندی و در سر
دعوت خود میکرده و نزدیک سیصد کس از کار حسن بدست او مکفی شوده و در ابتدا حسین قاینی را که داعی
قهستان بود و بدست حسین دنباوندی کشته شد چون حوالت خون حسین قاینی با استاد حسین صباح
کردند بفرمود تا پسر دیگر احمد دنباوندی را قتل کردند تا بعد از یک سال که بر حال واقف شد علوی را
با پسری که داشت بقتل آورد ه و چون حسن صباح بنیاد ناموس بر زهد و ورع و امر معروف و نهی منکر
نهاده بود در مدت سی و پنج سال که در الموت ساکن بود هیچ کس در ملک او آشکارا شراب نخورد و در خم
نریخت تا حدی که شخصی بر قلعه نای زده بود او را بیرون کرد و دیگر بار بقلعه راه نداد ه و پسر دیگر بکشت

باشد و چندین هزار سوار و پیاده در زیر لوای او گرد خواهند آمد به الفاظ جهانی را برهم زند چگونه
بدو شخص یکدل ملک او زیر و زبر توان کرد. در فکر پیچید و با خود گفت که او مرد او و سخن از
نیست لاشک مرض دماغی تولد کرده است. از روی اعتقاد معالجت مرض مالیخولیا می‌کند بروی اظهار
از کند بیشتر کوفت و شربتها معطر و غذاها مقوی مزاج و مرطب دماغ که این اصحاب چنین علت باشد
ترتیب داده و وقت عادت تناول شربت و طعام پیش او برده. حسن صباح در حال که این چنین مشروب
و مأکول مشاهده کرد بر خیال رئیس ابوالفضل واقف شد و در ساعت عزیمت انتقال نموده. هرچند رئیس
تضرع و زاری کرد مقام نساخت. چنین گویند که یکرها از ری رفت و بعد از آن باز آمد و در الموت متمکن گشت
و نظام الملک را بدست فدائیان بکشت. و سلطان ملکشاه بعد از نظام الملک بچهل روز وفات یافت
و امور ملک مختل و متزلزل گشت و هرج و مرج در ولایت پدید آمد و در اثنای آن فرصت کار حسن صباح
قوی گشته و هرکرا بیم بود بدو التجا می‌کرده. رئیس ابوالفضل مذکور فرصتی طلبید و در زمره خدام
مربوط شده. حسن صباح روزی روی بدو آورد و گفت هیچ معلوم شد که مالیخولیا مرا بود یا ترا دیدی
که چون دو یار مساعد یافتم بسخن خویش وفا کردم و دعوی خود را برهان نمودم. رئیس ابوالفضل
در پای او افتاد و استغفار کرده. و بعد از نظام الملک بمدتی در دو نوبت دو پسر او را کارد زدند یکی را
که نام احمد بود در بغداد و مفلوج گشت. و فخرالملک را در نشابور کارد زدند و بعد از آن امرا و سپهسالاران
و معارف را بحیله فدائیان متواتر و متوالی می‌کشت. و هرکه با او مخالفت و تعصب می‌کرد بدین یاری از دست
بر می‌گرفت چنانکه تفصیل اسامی ایشان تطویلی دارد و بدین سبب از دور و نزدیک اصحاب اطراف و بعضی
ایشان مبتلا شدند و در ورطه هلاکت می‌افتادند. محبان بسبب آنکه پادشاهان اسلام قهر و قمع ایشان
می‌کردند و حکم خسر الدنیا والآخرة می‌گرفتند. و مبغضان از مکر و حیلت و ترصد ایشان و احتیاط بودند
و بیشتر کشته می‌شدند. و چون میان برکیارق و برادرش محمد که پسران ملکشاه بودند منازعت افتاد
و در ممالک اضطراب و آشوب ظاهر گشت. رئیس مظفر که حاکم دامغان بود منسوب خویش امیرداد حبشی را
بر آن داشت که قلعه گردکوه از سلطان برکیارق التماس کرد و سلطان ملتمس او را باجابت مقرون گردانید
رئیس مظفر بر سبیل نیابت حبشی بر گردکوه رفت و در عمارت و استحکام آن اموال بسیار صرف کرد و تمامت
خزاین منسوب خویش را آنجا کشید. و چون بدان خانه و خزاین مستظهر گشت ستر معتقد خویش بقبول دعوت

خوذ روزگار باخر رسیده بوذ بار ممات و تعوق در نهضت سرقهستان مخذولان فساد و فتنه را ایشان
قوی شده و هم در اوایل سنه خمس و ثمانین و اربعمائه امیری دیگر از خواص او نام او قزل ساریغ نامزد بدفع ملاحده
قهستان و لشکرهای حدود خراسان را متابعت و مظاهرت او فرموذ و قزل ساریغ از جماعت ایشان حصار
دره که متصلست بمناسنات از مضاف مومناباد محصور کرده و بجنگ ایشان مشغول شده بیشتر از استخلاص ان
خبر وفات سلطان ملکشاه بذو رسید ازانجا برخاست و لشکرها متفرق شدند و ایشان را چون طاغیان
الموت دست تطاول بهر طرف دراز کردند و پای تعدی در میان نهادند چنانک گفته اند شعر
یا لک من قبرة بمعمر خلا لک الجو فبیضی واصفری و در ابتداء خروج او نظام الملک الحسن
بن علی بن اسحق الطوسی رحمة الله علیه وزیر ملکشاه بوذه چون بفطنت قبل از شمایل احوال حسن صباح و اثلاع
او امارات فتنهاء اسلام می دید و علامات خللها مشاهده می کرد در حسم ماده فتنه صباحی جد بلیغ بناه
بوذ و در تجهیز و تسریح عساکر بقمع و قهر ایشان مبالغت نموذ حسن صباح مصاید مکاید بگسترد
تا صیدی شگرف چون نظام الملک با وفور فطنت در دام اهلاک آورد و ناموس و آوازه کار صباحی را افناذ
و شعبذهٔ غرور و دمدمهٔ زور و تقبیحهاء مزخرف و تمویهها مرتب تمهید قاعده فدائیان کرد
شخصی بوذ طاهر ارانی نام و نسبه خسر الدنیا والاخره شده و بار ضلالت که طلب سعادت آخرت میکرد شب آدینه
دوازدهم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائه در حدود نهاوند در منزلی که سحنه خوانند بشکل صوفیی پیش محفه نظام الملک
رفت که بعد از فطار در محفه از بارگاه با خرگاه حرم می شد و کاردی بر وی زد و نظام الملک از آن زخم
شهید شد و اول کسی را که فدائیان کشتند نظام الملک بوذ و حسن صباح در آن وقت از مصر باز گردیده
بوذ و با صفهان رسیده و آوازه مقالات و انتساب و باطنیان و دعوتی که میکرد با ایشان منتشر شده
بوذ و کسانیرا که غم مسلمانی و دیانت دامن گیر بوذ طلب او می کردند بدان سبب متواری می بوذ و در
اصفهان بخانهٔ رئیس ابوالفضل که پوشیده دعوت او قبول کرده بوذ رفت و بکنجی آنجا مقام ساخت
و هر وقت پیش رئیس بیشتر و شدی و حکایات غم دل گفتی و روزی در اثناء شکایت روزگار و حکایت تعصب
سلطان و ارکان دولت حسن صباح آهی برکشید و گفت اگر دو مرد با من یکدل شدندی
من این ملک را زیر و زبر کردمی و رئیس ابوالفضل پنداشت که حسن را از کثرت فکر و خوف و مباشرت
اسفار باخطر مالیخولیا با دید آمده است الا ملک پادشاهی که از مصر تا کاشغر بهر زیر خطبه و سکه او

اقطاع او بوذ و متواتر بپای الموت تاختن میکرد و هرجا که دعوت او قبول کرده بودند و مطیع
شده قتل و غارت می کرده و چون هنوز ذخیره بر الموت معدّ نشده بوذ مقیمان آنجا مضطر و عاجز
گشته بوذ قصد کردند که قلعه بمردی چند حقیر بسپارند و خوذ بطرفی روند بعد از آن حسن صبّاح
دعوی کرد که از امام او یعنی مستنصر بذو پیغام رسیده که از آن موضع انتقال نباید کرد که ایشان را
از آن مقام اقبالها متوقعست بدین تمویه چنان ساخت که مردم او بر مقاسات شدایدها ایستادند
و بر الموت بایستادند و برین لفظ که ذکر رفت آنرا بلدة الاقبال نام نهادند و در سنه اربع وثمانین
حسین قاینی را که یکی از داعیان او بوذ بقهستان فرستاذ تا انجا دعوت کند و جماعتی ورا اجابت
کردند و در قهستان بطرفی ایستادند و از جهت حسن صباح نایبی که حاکم ایشان مسمّی گشته و همچنان
که حسن صباح در الموت پیش گرفته بوذ ایشان نیز در قهستان بافشاء دعوت او و استخلاص حوالی
و حدود خوذ چنانکه توانستند از ساختن آن و برو بدست کردن قلاع مشغول شدند چون حکایت
بدعت فاسد او و اضرار آن طایفه بمسلمانانی که در جوار ایشان بوذند منتشر گشته سلطان ملکشاه
در اوایل سنه خمس وثمانین امیری را که یارسلانتاش نام داشت بدفع و قمع حسن صبّاح و متابعان او نامزد
فرموذ آن امیر در جمادی الاول سال مذکور بمحاصره الموت بنشست و از وقت با حسن صبّاح بر الموت
نشسته هفتاذ مرد بیش نبوذند و اندک ذخیره داشتند بسدّ رمق و قوت اندک روزگار می گذاشتند
و با محاصران بجنگ و قتال مشغول می بوذند و داعی حسن صباح که نام او دهدار ابوعلی بوذ از زواره
و اردستان بقزوین مقام داشت و قومی از مردم قزوین اجابت او کرده بوذند و هم چنین در ولایت
طالقان و کوه بره و ولایت ری بسیار مردم دعوت صباحی را منقاد شده بوذند و رجوع ایشان
با آن متوطن قزوین بوذ حسن صباح از آن دهدار ابوعلی استمداد کرد و او از مردم کوه بره و طالقان
جماعتی را تحریض نموذ و از قزوین اسلحه و آلات حرب فرستاذ با مردی سیصد بمدد حسن صباح آمدند
و خوذ را بر الموت افکندند و معاونت مقیمان الموت و مظاهرت قومی از مردم رودبار که از بیرون
قلعه با ایشان مواضعه و میعاد نهاذه بوذند در آخر شعبان این سال یک شب شبیخون بر لشکر
ارسلانتاش کردند و بتقدیر الهی لشکر ارسلانتاش منهزم شدند و از الموت برفتند و با خدمت
ملکشاه شدند سلطان ملکشاه از آن متفکر گشت و در اندیشه استیصال آن طایفه طاغیه ایستاذ

باشد بر نظر و شاید که جاهل بسبب خرد نتهاید و اگر خداشناسی حاصل نشود و این دو قسم
است و او با بطال قسم دوم مشغول شده و می گوید مذهب ایشان باطل کردم و نه چنین است چه مذهب
جمهور اهل عالم اینست که وجود خرد مجرد کافی نیست استعمال خرد در وجهی مخصوص شرط است و تعلیم
و هدایت معین است بعضی خردمندان را و بعضی را بآن حاجت باشد پس معلوم شد که ابطال مذهب
جمهور را تعرض نرسانیده است و نیز موقوف کردانیدن تعلیم بر شخص معین محتاج دلیل باشد و دلیل
او مجرد قول اوست که میگوید چون اثبات تعلیم کردم و غیر من قابل نیست بتعلیم پس تعین معلم بقول
من باشد و این سخن ظاهر الفساد است و مثابت آنکه کسی گوید من میگویم امام فلان کس است و برهان
برین آنکه این سخن من میگویم و اگر گوید اجماع حقست پس اگر قول من صحیح باشد قول دیگران باطل کرده
ام پس امت بر باطل مجتمع شده باشند و جواب اینست که اجماع نزدیک جمهور حقست بسبب قرآن و خبر
و نزدیک تو نه چنین است و پس بنا مذهب تو بر اجماع بنا بر قول خصم تو باشد و ترا مفید نبود و او را
بیرون ازین هیچ حجت دیگر نیست بر تعیین امام و آنچه گفته است که پیغمبر علیه السلام می فرمود امرت
ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله یعنی گفتن لا اله الا الله از من بیاید گرفت و این تعلیمست
جواب گوییم این معارضست بحکایت پیغمبر که چون او را از خدای پرسیدند اشارت باسمان
کرد و پیغامبر علیه السلام گفت دعوها انها مؤمنة و فرمود که علیکم بدین العجائز و نگفت
بدین رای که تو خداشناسی از من گرفته مؤمن نیستی و اعرابی را گفت السلام لزمان حدثنا
و امثال این زیادت از آنست که در توان شمرد و چون این کتاب بر ابطال مذاهب باطل
و اثبات مذهب حق نهاده شده برین قدر اقتصار اولی دیدند نوع خرافاتی که ظاهر آن حاصل
تلبیس و باطن آن قابل تدلیس است و مقصود از آن منع از نظر عقل و تحصیل علم و استفسار کرد
ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم ع فی الجمله حسن در
استخلاص نواحی که متصل الموت و مواضعی که بدان نزدیک بود مبالغت می نمود و هر موضع
که تلبیس دعوت میسر می شد مسلم کردانید و آنچه بغرور او مغرور و فریفته نمی شدند بقتل و هتک و حرب
و سفک میستدند و از قلاع آنچه میسر می شد بدست می آورد و هر کجا سنگی می یافت که بنا را می شایست
بر آن قلعه بنیاد می نهاد و از امراء سلطان ملکشاه یکی بود نام او یورنتاش که نواحی الموت

موسوم کرده چون علوی بران حال وقوف یافت اختیاری در دست نداشت و را اجازت داد و بها
قلعه سه هزار دینار بر حاکم گردکوه و دامغان نوشت بر رئیس مظفر مستوفی که دعوت او را در خفیه
قبول کرده بوذ و حسن رفیقها از غایت زهد بیک وجه نوشته برین جمله که نسخه این است ۵
رئیس م ط حفظه الله سه هزار دینار بهاء الموت بعلوی مهدی رساند على النبي المصطفى و آله
السلام و حسبنا الله و نعم الوکیل فی الجمله علوی برات بستد و با خود اندیشه کرد که رئیس مظفر
مردی بزرگست نایب امیر داد حبشی بن التونتاق برقعه او چگونه چیزی دهد بعد از مدتی بر امفا
افتاده و مفلوک حال گشته بوذ خطی که داشت امتحان را نزدیک رئیس مظفر برد فی الحال خط بوسید و زر
بداده حسن صباح چون بر الموت مستقر و متمکن گشت داعیان را باطراف و اکناف فرستاد
و روز بروز بر اظهار دعوت و اضلال قاصر نظران مقصور کرد ایشان و بعد از آن بدعتی که بعد ازو
ملاحده آن را دعوت جدید خوانند چنان بوذ که متقدمان آن قوم اساس مذهب خود بر
تأویل تنزیل خصوصا آیات متشابه و استخراجات غریب از معانی اخبار و آثار نهاده بوذند و امثال
این می گفتند هر تنزیلی را تأویلی باشد و هر ظاهری را باطنی و حسن صباح بکلی در تعلیم و تعلم
در بست و گفت خداشناسی بعقل و نظر نیست بتعلیم امامست چه اکثر خلق عالم عقلا اند و هر کس را
در راه دین نظر است اگر در خداشناسی نظر عقل کافی بوذی اهل هیچ مذهب را بر غیر خود اعتراض
نرسیدی و همگنان متساوی بودندی چه همه کس بنظر عقل متدین اند چون سبیل اعتراض و انکار
مفتوحست و بعضی را بتقلید بعضی احتیاج مذهب تعلیم عقل کافی نیست و امامی باید تا هر دور
مردم بتعلیم او متعلم و متدین باشند و کلمه چند موجز را ملواح ها از خذیت خود ساخت و آنرا
الزام نام نهاده جهال و عوام پنداشتند که در تحت آن لفظ مختصر معانی بسیار است و دقیق و غریب
از الفاظ و معانی یکی اینست که از معترضان مذهب خود سوال میکرد که خرد بس یا نه یعنی اگر خرد
در خدای شناسی کافیست هر کس که خردی دارد معترض را بر وانکار نرسد و اگر معترض گوید
خرد کافی نیست و با نظر عقل بهم راهنمای معلی باید از مذهب اوست و بر آنچه گفت خرد بس است یا نه
مذهب او مطلوب اثباتست و درین سوال آنست که تعلیم با خرد بهم واجبست و مذهب خصم آنست
که تعلیم با خرد بهم واجب نیست و چون واجب نباشد شاید که تعلیم جایز باشد و خرد را معین

را بشارت کرد که حضرت مصر را بنده دراز وقت مستنصر بوده بسنه تسع وستین بر عزم مصر باصفهان
رفتم و از انجا براه اذربیجان بعد از خطرهای که مشاهده کردم و در ان تاریخ مفصل نوشته بشام رفتم
چون بمصر رسیدم در سنه احدی وسبعین قریب یکسال و نیم انجا مقام داشتم و در مدت اقامت هر چند
بنزد ملک مستنصر نرسیدم اما مستنصر بر حال من واقف بود و بکرات ستایش من کرده و امیر الجیوش
که مسلط بود و امیر لشکر و حاکم مطلق مصر بسر خرد تر مستعلی بود که مستنصر او را بنص دوم ولی عهد کرده بود
ومن بر قاعدهٔ اصول مذهب خویش دعوت با نزار میکردم و نفر را از رفته بدین سبب امیر الجیوش با من بد بود
و بقصد من میان بسته بتعدی که الزام کردنا مرا با جماعتی فرنگیان براه کشتی بجانب مغرب گسیل کردند دریا
در اشوب بود کشتی را بشام انداخت و ار حال ظاهرا واقعه افتاده از انجا بحلب امدم و براه بغداد و خوزستان
باصفهان رسیدم در ذوالحجهٔ سنه ثلاث وسبعین واربعمایه و از انجا بکرمان و یزد شدم و یکچندی دعوت
کردم بعد از ان باصفهان امدم و بار دیگر بخوزستان رفتم و از انجا براه بیابان بطبرستان و سهریار کوه امدم و در
دامغان سه سال مقام ساختم و از انجا جماعتی داعیان را باندرود و دیگر ولایات الموت فرستادم تا
مردم را در دعوت می اوردند و باجرجان و طرز و سوحد و جاسک رفتم و از انجا باز گشتم و سبب انکه نظام
الملک ابو مسلم رازی را تکلیف کرده بود که حسن را باز دست آرد و او در طلب مبالغت می نمود بری نتوانستم
امدن و میخواستم که بدیلمان روم که داعیان از انجا فرستاده بودم بسیار و از انجا براه دنباوند و خوار
ری بقزوین رسیدم و از ری تحاشی نمودم و دیگر بار از قزوین داعی بقلعهٔ الموت فرستادم که علوی
مهدی نام داشت از ملکشاه و الموت اله اموت است یعنی اشیانهٔ عقاب که عقابی انجا اشیانه داشت
قومی در الموت دعوت قبول کردند و علوی را نیز دعوت کردند بزبان گفت قبول کردم بعد از ان
هر کس را که دعوت قبول کرده بود بحیلت بشیب فرستاد و در قلعه بربست و گفت در سلطانست تا بعد
از گفت و گوی بسیار باز ان جماعت را بر قلعه گذاشت و بعد از ان بسخن او بشیب نمی رفتند چون از قزوین
بدیلمان رفتم و از انجا بولایت اشکور و از انجا باندرود رفت که متصل الموتست و یکچند مقام ساخت
و از غایت زهد بسیار مردم صید او شده بودند و دعوت او قبول کرده تا شب چهارشنبه ششم رجب
سنه ثلاث وثمانین واربعمایه و از نوادر اتفاقات حروف اله اموت بحساب ابجد تاریخ سال صعود
او ست بر الموت که بنزدیک او را بر قلعه بردند و یکچندی بر انجا پوشیده بنشست و نام خود بدهخدا

حسن صباح کی ایشان انرا سرگذشت سیدنا خوانند انچ مقصود اندر مناسبات این تاریخ
نقل افتاد وانچ مصدق ومحقق بود ایراد کرده شد ، نسبت و بقبیلهٔ حمیر اسنا کرده است
پدر او از یمن بکوفه امده واز کوفه بقم واز قم بری انجا متوطن گشت وحسن صباح انجا بوجود آمد
چنانک گفته اند ، بیت ــــــ اصلت قاینست ونشستت بکوشکک ای خام قلتبان تو بجیلان چه می کنی
نام او الحسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن محمد الصباح الحمیری علیه لعنة والملایکة والناس اجمعین
در سرگذشت آورده اند کی وقتی جماعتی از متبعان
او احوال پدران او بنوشتند ونزدیک او آوردند
از راه تصنع وتلبیس بدان رضا نداد وان اوراق را
در آب بشست ، این حسن لعین چنین تقریر کرده کی
من مذهب آباء خویش کی مذهب شیعهٔ اثنا عشری
است داشتم ، در ری شخصی بود امیره ضراب نام
بر مذهب باطنیان مصر ، وهر وقت ما را با یکدیگر
مناظره می افتاده واو مذهب مرا کسر می کرد ومن مسلم
نمی داشتم اما در دل من از سخن جای گیر بوده در
اثناء آن بیماری مخوف صعب روی نموده با خویشتن
اندیشه کردم کی آن مذهب حقست واز غایت تعصب
تصدیق آن نکردم ، اگر عیاذاً بالله اجل موعود
در رسد بحق نارسیده هالک باشم ، از آن مرض خود شفا
یافتم ، دیگری بود هم از جملهٔ باطنیان بو نجم سراج نام از و تفتیش این مذهب کردم بشرح وتفصیل
تقریر داد تا بر غوامض آن وقوف یافتم ، دیگری بود مومن نام کی عبد الملک عطاش او را بدعوت اجازت
داده بود ، از و عهد بیعت خواستم او گفت مرتبهٔ تو کی حسنی از من کی مومنم بیشتر است من چگونه عهد تو
گیرم ، یعنی بیعت نام چگونه از تو ستانم بعد از الحاح عهد بر من گرفت ، چون در سنهٔ اربع وستین واربعمایه
عبد الملک عطاش کی در آن وقت در عراق داعی بود بری رسید مرا پسندیده داشت ونیابت دعوت مرا فرمود

از شاپور التماس مالی کرد شاپور مطل و ملالت بیش آورد و میان ایشان بسبب موالات و مصافات منافرت
و معادات گشت، شاپور تدبیر آن میساخت که شیرکوه را بلطف افتد از دست برگیرد چون عاضد
در دست شاپور زبون و عاجز بود شیرکوه را از مکیدت او خبر داد و بر قتل شاپور باعث گشت بر سبیل
تفقد و تودد روزی شاپور بنزدیک شیرکوه می آمد برادرزاده او صلاح الدین یوسف بر عادت
با سر استقبال با جماعتی از اهل صلاح بیش باز رفت و او را بگرفت و آن چنانک فرموده عاضد بود
سرش بشیرکوه فرستاد و ذلک فی سابع ربیع الاخر سنه اربع و ستین و خمسمایه، عاضد منصب وزارت
بشیرکوه تفویض کرد و او را ملک منصور لقب داد سه ماه تمام نبود که گذشته شد و وزارت برادر
زاده او صلاح الدین یوسف داد صلاح الدین ضبط امور کرد و بر عاضد و مملکت مصر مستولی
گشت و عاضد محکوم حکم او بود، صاحب شام نور الدین محمود بصلاح الدین یوسف چیزی
نوشت که چون نفاذ حکم در آن ممالک دست داد نصرت حق بر باطل واجب باید داشت
و خود را در نصاب خویش آرام داده و شعار دعوت اسلام بنام خلیفه عباسی ظاهر گرداند
صلاح الدین اجابت کرد و اول جمعه محرم سنه ست و ستین و خمسمایه بر منابر دیار مصر بنام
الناصر لدین الله خطبه کرد و سکه زد و عاضد روز عاشورا وفات یافت و صلاح الدین
اولاد و اقربای او را محبوس کرد و بعاقبت تمامت را شربت فنا چشانید و نسل او منقطع
گردانید و صلاح الدین یوسف مستبد و مستقل گشت و او را آثار محمود و مقامات
مشهور است لا جدّدها الله تعالی

چون حق تعالی بواسطه عزیمت و حرکت پادشاه زاده گیتی

قلاع و رباع آن ملاعین قلع کرد و شر ایشان دفع، بوقت فتح الموت فرمان
نفاذ یافت که مولف این کتاب در مستودعات خزانه و مستجمعات کتابخانه مطالعه کند تا آنچ
لایق خاص باشد مستخرج کند، غرض آنست که چون مطالعه کتابخانه که از سالها باز جمع کرده بودند
می رفت از کثرت اباطیل و فضول و اضالیل و اصول که در مذهب و عقیده ایشان با مصاحف مجید و انواع
کتب نفیس ممتزج کرده بودند و نیک و بد را بیکدیگر مسخ گردانیده آنچ مصاحف و نفایس کتب بود
بر مقتضای یخرج الحی من المیت از میان استخراج می رفت مجلدی کتاب یافت مشتمل بر احوال و تاریخ

مصر بودند و تا وقتی که هر سه وفات یافتند پسر قایم محمد بن بودند و طایفه نزاریه چنان
دعوی کنند که از یک پسر نزار که اسم امامت داشت بر حسب مذهب باطل ایشان پسری ماند و از اسکندریه
که پسر بود دست نیافت و او را نشناختند و اکنون ابنا و انساب سرور ملاحده الموتی بدو نسبت و در
دعوت جدید ذکر آن خواهد آمد و مستعلی در خلافت بود تا وقتی که وفات یافت و ابو علی
منصور که پسر او بود بجای او بنشست و در رابع ذی قعده سنه اربع و عشرین و خمسمایه جمعی از اعدا
مذهب نزاری او را مغافصه هلاک کردند چون او را پسری نبود ابن عم او ابو المیمون عبد المجید بن
محمد را ولی عهد کرده بود قایم مقام او خلیفه شد و او را الحافظ لدین الله لقب دادند مدت
بیست سال در خلافت بماند بعد از و ابو منصور اسمعیل بجای او بنشست و او را الظافر لقب دادند
و عباس بن تمیم که وزیر او بود او را بکشت و پسر او ابو القسم عیسی را بجای او بنشاندند الفایز بالله لقب
او بود مدت شش سال در خلافت بماند و بگذشت بعد از و پسر عمش ابو محمد عبد الله بن یوسف بن
حافظ را بخلافت بنشاندند و لقب او العاضد لدین الله دادند تا وقتی که آل ایوب بر مصر
و بلاد آن مستولی شدند در اوایل سنه اربع
و خمسین و خمسمایه از فرنگ لشکر انبوه بدیار مصر آمد و بقتل و سبی مشغول گشتند شاور که وزیر
عاضد بود و حل و عقد مملکت مصر در دست او و چون لشکر فرنگ بمحاصره قاهره مشغول شدند خلیفه
و وزیر و تمامت اهالی مصر و قاهره نومید گشتند شاور با سروران ایشان بهزار هزار دینار مصری
مصالحت کرده بعضی موجل و بعضی نقد تا ایشان از محاصره قاهره برخاستند هم در دیار
مصر بانتظار استیفاء تتمه مال مواضعه مقام کردند و در آن وقت نور الدین محمود بن زنگی
بن آقسنقر صاحب شام بود عاضد و وزیر و اهالی مصر بدو از استیلاء فرنگ استغاثت کردند و بمدد
و معاونت او استغاثت جستند تا حدی که گیسوان زنان نزدیک او می فرستادند نور الدین شیرکوه
صاحب حمص را با لشکری جرار بمحافظت دیار مصر فرستاد و صلاح الدین یوسف بن ایوب
که برادر زاده شیرکوه بود مصاحب عم بود چون فرنگ آوازه لشکر شام بشنیدند روی
بمساکن خود نهادند و شیرکوه متوجه قاهره گشت در هفتم ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمایه
بقاهره رسید عاضد و شاور تعظیم و اکرام مورد او را استقبال کردند شیرکوه جهت لشکر از

مستنصر دیوانه مشهور شده، او را حکایات نوکی دیگر از رسوم خلفا و سلاطین بود در کتب مسطور است
و در تواریخ مذکور، اینجا یک دو نکته که یکنه امثال و نظایر توان رسید ایراد کرده می‌شود. یکی از
اسراف او آنست که عیون جواهر آبدار را از خزانه بخواستی و آنرا چون سرمه سوده کردی و در جوی آب ریختی؛
و منع او بغایتی بود که لشکر را از امساک معهود ارزاق و منع اطلاق رسوم مضطر کرد، آنچنانک علیه شغب
برآوردند و او را در قصر محصور کردند و مواجب خویش طلب داشتند. بخط خود در عذر تقدیر و امساک رقعه
نوشت و بلشکر فرستاد. شعر: اصبحت لا ارجو ولا اتقی :: غیر الهی وله الفضل ع
جدی نبی و امامی ابی :: و قولی التوحید والعدل ع المال مال الله والعبید عبید الله والعطاء خیر من
المنع ، و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ع باقی حرکات و مناسبات حکایات او ازین
قیاس توان کرد. شعر: فانها خطرات من وساوسه :: یعطی و یمنع لا بخلا ولا کرما ع
و مستنصر بر جملت روزگار بیچ گذرانید و مدت شصت سال بماند. قال الله تعالی
انما نملی لهم لیزدادوا اثما ع و او را دو پسر بود یکی را نام منصور بزرگتر او را ولی عهد کرد
و لقب او المصطفی لدین الله داد. بعد از آن پشیمان شد و او را خلع کرد و پسر کهتر ابو القسم احمد را
ولی عهد کرد و لقب او المستعلی بالله داد. و بعد از مستنصر ایشان، داعیان بدعت دو گروه گشتند؛
قومی بامامت نزار گفتند که اعتبار نص اول راست و اسماعیلیان یعنی ملاحده عراق و شام
و قومش و خراسان از ایشان بودند و ایشانرا نزاریه گویند. و جماعت دیگر امامت مستعلی اثبات
کردند و ایشان اسمعیلیان مصر و آن دیار اند و آن جماعت را مستعلیان خوانند. و حسن صباح در
ایام مستنصر دعوت ظاهر کرد و ولایات دیالم چنانک بعد ازین ذکر آن خواهد آمد و آن
طایفه را بدان سبب اسم الحاد اطلاق افتاد که ایشان در دعوت حسن صباح رفع شرایع محمدی
علیه الصلوة والسلام کردند و محرمات را مباح داشتند. قال الله تعالی و من لم یحکم بما انزل الله
فاولئک هم الفاسقون ع اما طایفه مستعلیان ظاهر شرع نمرد نکردند و تتبع سیر اجداد
خود نمودند و اجناد و اهالی مصر متابعت مستعلی کردند و او را در مسند خلافت بنشاندند و نزار
با دو پسر خویش از مستعلی بگریخت و باسکندریه رفت. اهالی آن بیعت و قبول کردند. مستعلی
لشکر فرستاد تا او را مدتی در اسکندریه حصار دادند و عاقبت اسکندریه مسلم کردند و او را با هر دو پسر

در سنه تسع وثلثمایه که صاحب موصل معتمد الدوله ابو منیع قرواش بن المقلد العقیلی از قبل خلفاء عباسیه
القادر بالله بوده حاکم اغاز مکاتبت کرد واورا از مصر تحف وعطایا متواتر کردانیده واورا ببیعت
خود دعوت میکرد معتمد الدوله اورا اجابت نموده واهل موصل را بر طاعت حاکم ومخالفت القادر بالله
تحریض نموده خطبه بنام او کرده ودرین وقت بهاء الدوله بن عضد الدوله بفارس رفته بود چون این حال
خبر یافت معتمد الدوله کس فرستاد وتشدد نموده معتمد الدوله از کرده خود پشیمان شده وربقه اطاعت
حاکم از سر برکشیده ودر بلاد مذکور خطبه باز بنام القادر بالله خواندند واز دار الخلافه بخلع کرانمایه مخصوص
گشته وتفاصیل وکیفیت این حال در تواریخ مثبت است باختصار بنا بر ایجاز مسلوک میشود وغرض از این نقل
محضریست که در نسب ایشان بسته اند ونسخه آن اینست ٭ هذا ما شهد به الشهود ان معد بن
اسمعیل المستولی علی مصر هو معد بن اسمعیل بن عبد الرحمن بن سعید وانهم منتسبون الی دیصان بن
سعید الذی ینتسب الیه الدیصانیة وان سعید المذکور صار الی المغرب وتسمی عبد الله وتلقب بالمهدی
وان هذا الناجم الحاکم بمصر هو منصور الملقب بالحاکم حکم الله علیه بالبوار والدمار بن نزار بن معد بن اسمعیل
بن عبد الرحمن بن سعید وان من تقدمه من سلفه الارجاس الانجاس علیهم لعنة الله ولعنة اللاعنین
ادعیاء خوارج لا نسب لهم فی ولد علی بن ابی طالب رضوان الله علیه ولا یتعلقون منه بسبب وان ما ادعوه
من الانتساب الیه باطل وزور لم یتوقف احد من اهل بیوتات الطالبیین من اطلاق القول فی هؤلاء انهم
خوارج ادعیاء وان هذا الانکار لباطلهم کان شایعا بالحرمین وفی اول امرهم بالمغرب منتشرا انتشارا
عظیما وان هذا الناجم بمصر هو وسلفه کفار وفساق وزنادقة ملحدون معطلون وللاسلام
جاحدون ولمذهب الثنویة والمجوسیة معتقدون ٭ عطلوا الحدود واباحوا الفروج واحلوا
الخمور وسفکوا الدماء وسبوا الانبیاء وادعوا الربوبیة وکتب ذلک فی ربیع الآخر سنه اثنی واربعمایه
وشهد بذلک من العلویین الشریف المرتضی والرضی الموسویان وجماعة منهم وشهد من الفقهاء المعتبرین
الشیخ ابو حامد الاسفراینی وابو الحسن القدوری وقاضی القضاة ابو محمد [illegible] ٭ وابو عبد الله الصیمری
وابن محضر در بغداد ودیگر مشهوران در منابر بر خواندند چون ظاهر بگذشت پسرش ابو تمیم معد
هفت ساله بود واورا بر تخت خلافت نشاندند ومستنصر لقب دادند واو بقلت عقل وکثرت جنون
معروف بوده واز تلون افعال واختلاف اعمال واسراف اموال را نه در مصارف استحقاق ووضع در مواضع اطلاق

ابن الدواس تا بر کوه مقطب که نزدیک قاهره است کمین سازند تا چون حاکم با کوه رکابی بر قرار معهود
آنجا رود هر دو را بکشند و حاکم دعوی علم احکام نجوم کردی حکم کرده بود که از شب را قطعی خواهد
افتاد که اگر از آن سلامت بجهد عمر او از هشتاد بگذرد و از این معنی با والده خود گفته و والده بسیار تضرّع
و زاری کرد که امشب حرکت مکن سحر والده را ملتزم شد چون هنگام سحر رسید مضطرب و مستولی گشت
و طاقت سکون و آرام نداشت و خواب و قرار نگرفت و هر چند والده شرح گویبسته و دست در دامن او می زد
فایده نداشت و گفت اگر این لحظه حرکت نکنم روحم از قالب پرواز کند برقرار سابق بارکابی متوجه مقطب
شد غلامان از کمین بیرون آمدند و او را با رکابی بکشتند و جثه او را پنهان نزدیک خواهر شاوردند تا هم
در قصر خود بیش او را دفن کرد و کسی بر آن سر واقف نگشت مگر وزیر که بعد از تاکید و تحلیف و را بر این سر
واقف کردند و چون وزیر بدانست که این کار با اینان و تسکین مردم متفق شده و سبب غیبت حاکم
گفتند که هفت روزه بمهمی رفته است و هر روز دیگری را بیاوردند تا از و نشان دادی که فلان موضع است
فی الجمله تا مت اعیان و ارکان را واقف کردانیدند بعد از بستن پیمانها و نشر و اطلاق عطا پسر او ابو الحسن
علی بیعت کردنده و بالظاهر بالله موسوم کردانیدند و بر تخت نشاندند و کار حاکم و وفات او آشکار کردانیدند
و ابن الدواس را خلعتها فاخر داد و او را برامور ملک مستولی کردانیده آنگاه نسیم خادم را که قهرمان
قصرها و مهتر غلامان بود و همیشه صد غلام با شمشیر محافظ خلیفه را ملازم او بودندی بخواند
و در قتل ابن الدواس با او مواضعه نهاده و از طریق مکر آن صد غلام را ملازم رکاب ابن الدواس
کردانیده و فرمود تا یک روز که ابن الدواس بر در قصر شد نسیم ابواب قصر ببست و ضبط آن بکرد و با غلامان
گفت مولانا ظاهر میفرماید که ابن الدواس قاتل پدرم حاکم است او را بکشید در حال شمشیرها روان
کردند و او را بقتل آوردند و بعد از آن هم در آن مدت نزدیک ست الملک تا مت کسانی را که با او در قتل
حاکم همداستان بودند و بر آن مطلع از میان برگرفت و خود بتدبیر امور دولت و ترتیب مصالح
مملکت مشغول و متفرد شد و هیبت او در دلها ارباب حل و عقد و اعیان دولت متمکن گشت و قتل
حاکم خدای تعالی سبب تخلیص خلایق از بلاد از ظلم و غشم و افعال ذمیمه و اخلاق لئیمه او ساخت
در شهور سنه احدی عشر و اربعمایه و ظاهر پانزده سال خلافت کرد و وفات او در شهور سنه سبع و عشرین و اربعمایه
بوده والله اعلم

و تجسس احوال زنان مرتب کرده
بودی تا سر سرایها مردم آمد شد
داشتندی و راست و دروغ از
عورات و اهل ستر باو انهی کردندی
و بدین علت خلقی را از عورات بکشت
و منادی زد که زنان از خانها
بیرون نیایند و بر بامها نروند
و اشکافان موزه عورات ندوزند
و چون مردم را از شرب شراب منع
می کرد و ایشان منزجر نمی شدند
بفرمود تا بیشتر رزها از زمین
برکشیدند و عادت دیگر آن داشتی
که بخط خود رقعها نوشتی بعضی
آنکه حامل این رقعه را یا فلان شهر یا خلعتی گرانمایه بدهند و بعضی آنکه دارنده این را بکشند و یا چندین
مال بستانند یا فلان عضو او ببرند و نکال و مثله کنند و رقعهها را در موم و عنبر و طین مختوم
گرفتی و روز بار برافشاندی و هر کس بحسب بخت از غایت حرص یکی و از آن رقعه برگرفتی و متصرفان
اعمال بردی و آنچ مضمون رقعه بودی در ساعت با مضا پیوستی و حکم فرمود تا نصاری و یهود را
از رکوب خیول و بغال منع کردند و از رکاب آهن داشتن و هر یک را زنگی چند قلاده گردن بودی
تا ایشان را از مسلمانان فرق بودی و بدین حرکات مذموم تمامت اهل بلد مسلمان و ذمی از ذمیمه
افعال و حکمها ناپسندیده او ملول شدند و حرم و بطانه و خواص او از و سیر آمدند و خواهر
خویش ست الملک را با ابن دواس امیری از امرا او که مقدم جیوش بود و مدبر امور او متهم کرد ابن
بهر آن خواهرش با ابن الدواس پیغام فرستاد در قتل حاکم و نشاندن پسرش علی بجای او و متفق گشتند
و پیمان بستند و بران قرار دادند که اورا هلاک کنند یک هزار دینار بدو غلام دادند از غلامان

بوده و ایشان هر دو از راه اعتقاد بر ارباب اسلام ظلم و تعدی بی نمودند و عورتی رقعه بعزیز
فرستاده که یا امیر المؤمنین بالذی اعز الیهود بمنشا بن لسام والنصاری بعیسی بن نسطورس واذل
المسلمین بک الا نظرت فی حالی و عزیز از این رقعه متأثر شد و هر دو را معزول کرد و از نصرانی سیصد
هزار دینار مغرومی ستند و رد مظالم او کرده و حکام چون مسلمانان یهود و نصاری انداختند بعد
از و پسرش حاکم ابو علی منصور در یازده سالگی قایم مقام او شد و چندانکه در پدرش حلم بود در طبیعش
جنون بود و ظلم و حیف بر اهل مصر بغایت رسانید و یکی از عادات او آن بود که چون بر نشستی
مظلمها بر داشتندی و او استماع آن بجای آوردی و بر آنچه مضمون آن مظلمات بودی انکار نکردی
چون کاغذها بدو دادندی بسیاران بودی که متضمن از فحش و شتم او و آبا و اجداد او بودی
و نفر بر فساد سبب او و تا بدان سبب که صورت عورتی از کاغذ بساختند و چادری بروی پوشیدند
و قصه مهر کرده در دست او نهادند و بر ممر حاکم نصب کردند و چون کاغذ از دست او حاکم ظالم
بستند شتمها زشت و فحشها قبیح و فضایح او و اسلاف او در آن مفصل نوشته چون بخواند به خشم شد
و فرمود که آن زن را بیارند چون بدو شناختند تمثالی یافتند از غصه آن عبید و اجناد را فرمود
تا مصر بسوزند و اهالی آن را بکشند اهل مصر در دفع و ذب آن شناعت از حرم خویش بغوغا در ایستادند
و هر موضع که اهل مصر از دفع ایشان عاجز بودند اصحاب او آن را بسوختند و غارت و قتل و تاراج
کردند و او خویشتن هر روز مشاهده آن حال می رفت و خویشتن را پنهان مینمود که از افعال
بی رضای او ست و تا روز سیم از این حالت مشایخ و ارباب مصر بمسجد جامع بنا جمیدند و مصاحف
بر سر چوب کردند و مظلمها بر داشتند و گفتند اگر این فساد به اذن و اجازت تو می رود ما را
که بندگان و رعایا توایم بر دفع و منع مفسدان رخصت فرمای و گفت این فساد من نفرموده ام
شما بر دفع ایشان کنید و با لشکریان گفت بر سر کار خود اصرار نمایند چون بجنگ مشغول شدند
غوغاء شهر لشکریان را بدوانیدند تا بدر قاهره که محط رحال او بوده حاکم بترسید و لشکر را به
منع اشارت کرده فی الجمله در این واقعه نیمی از مصر بسوخت و بقیه غارت کردند و بر جمیع
اهل مصر غلامان حاکم بسیار فضیحتها کردند تا حتی که ارباب مروت از خوف عار خویشتن را هلاک
کردند و او بشب در اسواق طوف کردی و از احوال رعایا استفسار واجب داشتی و عجایب را تفحص

یافت و جوهر ملک مصر از قبل معز مستخلص شد و شهر قاهره متصل فسطاط مصر درین سال اساس
نهاد و سنه اثنی و ستین را تمام شد وانرا قاهره معزیه خوانند و معز در رمضان سنه اثنی و ستین
بمصر رسید با لشکرهای بی قیاس و اموال و تجملات بی نهایت و قاهره را دار الملک ساخت و مصر
و زمین حجاز از تصرف بنی عباس بیرون رفت و در دست معز آمد و عدل و انصاف در آن ممالک بگسترد
چنانکه از رسوم معدلت و آثار نصفت او حکایات عجیب باز گویند و در ربیع الاخر سنه خمس و ستین
و ثلثمایه وفات یافت و بعد ازان پسرش ابو منصور نزار بجای او بنشست و ممالک مغرب و مصر و حجاز
در تصرف آورده و حکایات حروب و قتال و ظفر او بر البتکین مغربی که از قبل الطایع لله در شام حاکم
بوده و حسن بن احمد قرمطی که بمدد البتکین آمده در تاریخ مصر او به مسطور است و وفات او در رمضان
سنه ست و ثمانین و ثلثمایه بوده و عزیز مردی نیکو سیرت حلیم بوده است نصرانی که حسن بن بشر الدمشقی
او را و وزیر او ابن کلس و منشی او ابو منصور را در ابیات هجا کرده این قطعه شعر
قل لابی نصر کاتب القصر والمتاتی لنقض ذی الامر انقض عری الملک للوزیر تفز منه بحسن الثنا و الذکر ع
واعط وامنع ولا تخف احدا فصاحب القصر لیس فی القصر ولست تدری ماذا یراد به وهو اذا ما دری فما یدری ع
ابن کلس چون اظهار شکایت شاعر و روایت این قطعه کرد عزیز بجواب او گفت هذا شی اشترکنا
فی العتاب فشارکنی فی العفو عنه ع بار دیگر بهجای دیگر گفت و فضل را بحبس او را در ازاضافت
کرد شعر تنصر فالتنصر دین حق علیه زماننا هذا یدل ع وقل بثلاثة عزوا وجلوا
وعطل ما سواهم فهو عطل ع فیعقوب الوزیر اب وهذا العزیز ابن و روح القدس فضل ع
کرت ثانیه باز وزیر عزیز این شعر عرض کرده هرچند در غضب شد اما هم گفت اعف عنه
بار دیگر عفو کرد تا نوبت سیم که وزیر نزدیک عزیز شد و گفت عفو را مجال نمانده که هیبت
ملک را نقصان است و این نوبت ترا که عزیزی و مرا که وزیرم و ندیم ترا ازین بار در شعر فحش گفته است بیت
شعر ربا سارحی ندیم و کلس وزیر نعم علی قدر الکلب یصلح الساجور ع عزیز
در خشم شد و وزیر را اذن گرفتن او رخصت داد و باز پشیمان شد و باطلاق او اشارت راند
چون وزیر پیش از وصول روانه واقف شده بقتل او مبادرت نموده و عزیز بران تحسر و تاسف
خورده و عزیز شام را بیهودی که نام او میشا بود و مصر نصرانی که نام او عیسی بن نسطورس

تمامت بلاد مغرب افریقیه و سجلماسه غالب گشته و ایشان از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم این حدیث که
علی راس الثلثمایة تطلع الشمس من مغربها روایت کردند و گفتند تاویل این خبر ظهور مهدی است
و گفتند میان محمد بن اسمعیل و مهدی سه امام مستور بوده اند نامهای ایشان محمد بن احمد بن لیث والقاب ایشان
رضی و رقی و وفی و مهدی شرافتی و مسلمانان ولایت مغرب گفتند مهدی از اولاد عبدالله بن سالم بصری
است از دعاة این طایفه و اهل بغداد و عراق گفتند از اولاد عبدالله بن میمون قداح است فی الجمله
بر انتساب او باسمعیل بن جعفر تکذیب کردند و مصدق نداشتند و در روزگار القادر بالله ببغداد عقد
محضری بستند و معتبران و سادات و قضاة و علما بر آن محضر خطوط ثبت کردند که مذهب اولاد
مهدی معتقد و خبث و ایشان در انتساب بجعفر صادق رضی الله عنه کاذب و عین آن محضر در ذکر
حاکم که پنجم بود از اولاد مهدی ثبت خواهد بود و مهدی مدت بیست و شش سال مستولی بود و وفات او
در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایة بوده و پسر او قایم بجای او بنشست و در عهد او شخصی ابو یزید نام از اهل
مغرب خروج کرد و آن شخص مردی مسلمان متدین سنی مذهب پارسا بوده و بعضها مهدی و قایم مقام
بر مردم شمرد و خلقی متابعت او کردند و با قایم مقام مصاف داد و لشکر او را بشکست و او را در
مهدیه محصور کرده و اتباع قایم مقام او را دجال نام نهادند بسبب آنکه در ملاحم گفته اند که دجال
بر مهدی یا بر قایم خروج کند و قایم در اثناء آن محاصره وفات یافت در شوال سنه اربع و ثلثین
و ثلثمایة و مرگ او پوشیده داشتند و پسر او المنصور اسمعیل بجای او بنشست و تدبیر مقاومت با ابو یزید
بیشتر صرف و او مردی صاحب رای و شجاع بوده ابو یزید را بشکست و هزیمت کرد و بر عقب او مدتها
می رفت و مصاف می داد تا با آخر او را بگرفت و بکشت و جثه او را در بلاد مغرب بگردانید و بجای
پدر بنشست و مرگ پدر اظهار کرده و در سنه احدی و اربعین و ثلثمایة او نیز بمرد و پسرش المعز ابو تمیم
معد بجای او بنشست مردی صاحب رای و مدبر و شجاع و دولت یار بود سیاست ملک بواجبی
رعایت کرده و ملک او از ملک پدرانش زیادت گشت و متمنی و بر طلب ملک مصر مقصور بود و مصر آن وقت
در دست کافور اخشیدی بوده معز غلام خود ابو الحسن جوهر را در سنه ثمان و خمسین و ثلثمایة بمصر
فرستاد تا با معز دعوت کرد و خلقی بسیار اجابت او کردند و بعد از آن کافور را هم استمالت و دعوت
کرد اجابت نمود و خلفاء عباسیه در مصر خطبه بنام معز گفتند و هم درین سال ثمان و خمسین کافور وفات

بازآوردند و اهل اسلام حجر اسود با مکه بردند و تا زمان خویش نهادند و در اثنای فتنه قرامطه شخصی
از دعات اسماعیلیان از فرزندان عبدالله بن میمون
قداح بولایت کوفه و عراق آمد و بسری [illegible] او بود و گفت
من داعی امامم و ظهور امام نزدیکست و شخصی بلقاسم
حوشب نام بیمن فرستاد تا دعوت کند و اورا فرمود
که داعیان باطراف فرستد و این بلقاسم را بیمن کارها متمشی
شد و جمعی در دعوت او آمدند و او شخصی بوعبدالله صوفی
محتسب نام را از قبیله کتامه که در مغرب باشند و در دعوت
بلقاسم آمده بود بمغرب فرستاد تا آنجا دعوت کرد و خلقی
بسیار قبول کردند و او با آن شخص که از فرزندان عبدالله
میمون بود کتابت کرد و نوشتها فرستاد بسبب آنکه او را بلقاسم حوشب با امام نزدیکتر نسبت و آن شخص
او را بر کار دعوت تحریض میکرد تا چون کار بوعبدالله بزرگتر شد و بعضی از بلاد مغرب بحدود قیروان
و سجلماسه بگرفت و این شخص که از فرزندان عبدالله بود روی بآن طرف نهاد با پسر چون بسجلماسه رسید
بوعبدالله کسی باستقبال او آمد و او را خدمت کرد و گفت من حکومت این ولایتها از قبل پدر تو
می کردم اکنون چون رسیدی تو اولی تری او گفت من پیشتر از این که گفتم داعی امام جهت مصلحت که هنوز
وقت ظهور امام نبود اکنون وقت ظهور آمده میگویم امام منم و از فرزندان اسمعیل بن جعفرم و خویشتن را
عبدالله بن المهدی نام نهاد و پسر را القائم بامر الله محمد و بامامت و خلافت بنشستند و همه
بادیه اتفاق کردند و خصوصا کتامیان و شهر مهدیه در زمین قیروان در سنه ثمان و خمسین و مائتین
بنا کرده و چون کار او بالا گرفت میخواست تا ارکان شریعت را سست گرداند و در احکام آن تهاون نمود
بوعبدالله صوفی محتسب را در وی شک افتاد و در آن کار عزیمت و واهی گشته و برادر بوعبدالله
یوسف خواست که عصیان کنند و بر مهدی بوعبدالله خروج کند بدان سبب مهدی بوعبدالله و
برادرش را بکشت و ظهور مهدی بسجلماسه که از بلاد مغربست و استیلاء او در سنه ست و تسعین و مائتین و
در آن سنین ولایت بملوک مغرب بنو الاغلب که از قبل خلفاء عباسی بودند مستاصل و مقهور کرده و بر

که چون ابرهیم صلوات الله علیه با پیغمبری عمر چهارپایان خود نا بود داده و خضر که موسی را علم لدنی
خواست آموخت امام بوده و پیش از ملت اسلام دور ستر بود امامان پوشیده بودند . روزگار علی رضی الله عنه
که امام او بود ظاهر شده و از عهد او تا اسمعیل و محمد بن اسمعیل که هفتم بود ظاهر بوده‌اند و ابتدای ستر با سمعیل
بود و محمد که آخر دور ظهور بود تمامت مستور شدند و بعد از و امامان مستور باشند تا وقتی که ظاهر
شوند و گفتند موسی جعفر هادی النفس بود از اسمعیل و علی بن موسی رضا هادی النفس بود از محمد بن اسمعیل
و قصه ابرهیم و ذبح و فدیناه بذبح عظیم اشارتی بود مثل این صورت . و بر جمله خرافات بسیار
تقریر داده‌اند و در میان ایشان داعیان خاستند که یکی از ایشان میمون قداح بود و پسر او عبد الله بن
میمون که او را از علماء بزرگ از طایفه شمرند و حسن بن عبدان . و در روزگار جعفر صادق رضی الله عنه
ابو الخطاب که دعوی الهیت جعفر کرد چنانکه حلولیان یا الحادیان گویند از ایشان بوده و جعفر صادق
در حق او گفت ملعون هو و اصحابه . و امثال ایشان که ذکر هر قومی در کتب تواریخ و مقالات
بشرح بیاورده‌اند بسیار بوده‌اند و بر جمله این مذهب و مقالت فاش گشت . و اکثر بلاد اسلام از مغرب
و مشرق قومی پدید آمدند بعضی پوشیده و بعضی آشکارا و همه را بر این اتفاق که روزگار از امامی خالی
نبود که خدای را باو توان شناخت . و بی معرفت او خدای شناس نتوان بوده و پیغمبران در همه روزگار
با او اشارت کرده‌اند . و شریعت را باطنی و ظاهری هست اصل باطن باشد . و چون بر باطن شرع
واقف شدند از تهاون بظاهر خلل نباشد . و بدین سبب مقالات ایشان از مقالات اصحاب مذاهب
یعنی از ملت خارج شمرند . و اکثر ایشان که اباحت محرمات اقدام نمودند تا بروزگار معتمد خلیفه در سنه
ثمان و سبعین و مائتین که ظهور قرامطه بود و شرح آن در تواریخ مذکور ست و اول ایشان حمدان قرمط
بود . و چون جمعی برو گرد آمدند در سواد کوفه خروج کرده و دست بقتل مسلمانان و نهب اموال و دیگر
دست درازی بر آوردند . و در شهرهای عراق و شام افساد و تباهی می شدند و فتنه ایشان عظیم گشت
و خلفا از کار ایشان عاجز شدند . و بر بحرین مستولی گشتند و بعد از آن بمکه رفتند و حاج را قتل کردند
و چاه زمزم از کشتگان پر انباشتند و حجر اسود باز کردند و مدت بیست و دو سال ایشان داشتند
و ملوک اسلام بصد هزار دینار خواستند که باز خرند نفروختند . و بعد از بیست و دو سال بکوفه آوردند
و در جامع کوفه بینداختند و خط نوشتند و بر سر آن نهادند که ما این سنگ بفرمانی برده بودیم و بفرمانی

وبعضی بر جانب مغرب وایشانرا اسماعیلیان گفتند و اسمعیل مهتر از جعفر پنج سال زنده بوده و
اورا در بازار بصره دیدند که مقعدی بر وی سوال کرد اسمعیل دست او بگرفت و او درست شد و برپای
خاست و با او برفت و نابینایی را دعا کرد بینا شد و چون اسمعیل وفات یافت پسر او محمد بن
اسمعیل که مهتر نوادگان جعفر بزرگتر بوذ و از موسی بسن بزرگتر برخاست و بر جانب جبال رفت
بری آمد و از آنجا بدماوند بدیه شمله و محمداباذ که بری منسوب باوست و او را فرزندان بودند
متواری در خراسان و بر جانب قندهار که از ولایت سندست برفتند و آنجا متوطن شدند و دعاة
اسماعیلی در ولایتها افتادند و بمذهب خود مردم را دعوت کردند تا خلقی بسیار دعوت ایشان
قبول کردند و از آن جانب علی بن اسمعیل فمن نجا براسه فقد ربح برخواندند و متوجه جانب شام
و مغرب شدند و چون او طالب اقامت نبوذ و کسی بر متابعت او نکرد آنجا ظاهر شد و از نسب او فرزندان
ظاهر باشند و هنوز هستند و آن جماعت اسماعیلیان نزار و سابقا مذکور در مقالت شرح و بعضی برآنند
و گفتند هرگز عالم بی امام نبوذست و نباشد و هر کس که امام باشد پدرش امام بوده باشد و پدر
پدر او و همچنان تا بآدم علیه السلام و بعضی گویند تا بازل از جهت آنکه بقدم عالم گویند و همچنین
پسر امام امام باشد و پسر پسر او و همچنان تا بابد و ممکن نباشد که امام وفات کند الا بعد از آنکه
پسر او را که بعد از وی امام خواهد بوذ ولادت بوذه باشد یا از صلب او جدا شده و گویند معنی
آیت ذریة بعضها من بعض و معنی آیت وجعلها کلمة باقیة فی عقبه اینست و شیعه
چون بر ایشان حجت آوردند بحسن علی که امام بوذ باتفاق امت شیعه و فرزند او امام نبوذ گفتند
امامت او مستودع بود یعنی ثابت نبوذ و امامت عاریت داشت و امامت حسین مستقر بوذ
و آیت فمستقر و مستودع اشارت باینست و گویند امام همیشه ظاهر نباشد بلکه گاهی ظاهر بوذ
و گاهی مستور مانند روز و شب که متعاقب اند و در دوری که امام ظاهر باشد دعوت او
ظاهر بوذه و داعیان او در میان مردم معین باشند و خلق را بر خدای حجت نباشد و پیغمبران از اصحاب
تنزیل باشند و امامان اصحاب تاویل و در هیچ عهد پیغمبران از امام خالی نبوذه و بعهد هر پیغمبری شخصی بوذ
که در توریة ذکر او یافته است و گفته که در آن وقت پادشاهی بوذ که او را در توریة بلقب ... یاد کرده
و عبری ملکیزداق و صحیح سوم لفظ است معنی آن بلغت عربیه ملک الصدق و ملک السلام باشد و گفتند

پسر خود اسمعیل کرده و بعد از آن اسمعیل شراب مسکر خورد جعفر صادق بر آن فعل انکار کرد و روایت
است از وی که او گفت اسمعیل نه فرزند منست بل شیطانیست که بصورت او ظاهر شدست و نقلی دیگر هست
که فرمود بدا لله فی امر اسمعیل و بر سر ذکر بعضی کردیم و قوم مذکور که از کیسانیان بروافض نقل کرده
بودند خود را با اسمعیل بستند و از روافض جدا شدند و گفتند اصل تمسک ولایت و بدا بر خدا روا نیست
و هر کسی که باطن شریعت بدانست اگر بظاهر تغافل کند بدان معاقب نباشد و امام خود انچ فرماید
و کند حق باشد و اسمعیل را از آن شراب خوردن خللی و نقصانی نیست و ایشانرا اسمعیلی نام نهادند
و ازبان شیعه بر ان اسم مقر و منتظر را کشند و اسمعیل پسر از جعفر صادق رضی الله عنه والی مدینه
که از قبل خلفاء عباسیه رضوان الله علیهم حاکم آنجا بود با جمعی از معارف و مشایخ مدینه حاضر کرد
و اسمعیل را بعد از آنک از دیه عریض که بر چهار فرسنگی شهرست و آنجا وفات کرده بود بر دوش
مردمان او را بشهر آورده بودند با ایشان نموده و محضری بست بر وفات او و موشح بخطوط آن جماعت
و او را بنقیع دفن کردند و کسانی که با اسمعیل انتساب میکردند گفتند اسمعیل نمرده بود و اظهار
مرگ او کردند تعمیه مردم را تا قصد اسمعیل و قوم او نکنند و تقیه شیعه گفتند غرض جعفر صادق اظهار
بطلان آن جماعت بود که با او انتساب میکردند و ظاهر حال آن بود که این مرد و سخن باطلست چه هر دو
جماعت این فعل بغرض خود کرده بودند و مقصود جعفر برائت ساحت خود از حوالت دعوی امامت
که بدو می کردند بود بر آنک وی و فرزندان خود نص می کنند و بدین سبب خلفا را برو و مردم وی
اندایی بوده القصه چون جعفر رضی الله عنه وفات یافت جمهور شیعه متابعت موسی کردند و عددی
اندک با امامت محمد ساحی گفتند و هم فرقتی ضعیف بامامت عبد الله انطح بگفتند که ایشانرا وحی
خوانند و خلفا بعد از مدتی بمدینه فرستادند و موسی را بر سبیل اشخاص بعد از داو ردند و آنجا محبوس
کردند و در حبس وفات یافت و شیعه گفتند مسموم بود و او را بکنار جسر بردند تا خلق بغداد
نمودند تا ببینند که بر اندامها او زخمی نیست و او را بمقابر دفن کردند و پسر او علی بن
موسی الرضا در مدینه بود تا آنگاه که مامون او را بخراسان برد و او را قصه معروفست و در طوس
وفات یافت و گفتند مسموم بود و او را آنجا دفن کردند چون خلفا جهت دعوی امامت
تتبع این جماعت می کردند اولاد اسمعیل متواری شدند و از مدینه برفتند بجانب عراق و خراسان

در ابتدای ملت اسلام بعد از ایام خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین در میان اسلام قومی
پیدا شدند که ضمایر ایشان را با دین اسلام الفی نبوده و عصبیت مجوس در دلهای این طایفه رسوخی
داشت از جهت تشکیک و تضلیل در میان خلایق سخنی انداختند که ظاهر شریعت را باطنی هست که بر اکثر
مردم پوشیده است و کلماتی که از فلاسفه یونان بدیشان رسیده بود در تصرف آن اباطیل ایراد می
کردند و از مذاهب مجوس نیز نکته‌ای چند درج کرده تا اهل اسلام را بر ایشان مجال تشنیع نرسد بلکه ایشان
تشنیع کنند بر طوایف فرق مومنان و انکار می نمودند که ایشان اهل بیت رسول را صلوات الله علیه و علیهم
اجمعین نصرت نکردند خاصه در وقتی که یزید و اتباع او علیهم ما یستحق با ایشان چنان ظلم صریح کردند
و هیچ کس از امرا و اهل حل و عقد مانع ایشان نگشتند و بر خلاف آل یزید رضا دادند تا در آن وقت
کیسانیان از بلاد شیعه جدا شدند و محمد حنفیه تولا کردند این قوم نیز خود را بر کیسان بستند
و در تفسیر علوم باطن حوالت بدو کردند تا بدان روزگار که زید بن علی خروج کرد شیعه محمد بن علی
بن الحسین رضوان الله تعالی علیهم زید را فرو گذاشتند و گفتند رفضوا زیدا ازان وقت اسم رافضی
بر ایشان بماند جز کیسانیان را عدد و عدت زیادت نماند آن قوم خویشتن را بر روافض بستند
و در میان ایشان شخصی بود از فرزندان جعفر طیار نام او عبدالله بن معویه دعوت روافض قبول
کرده و در آن مذهب تبحر یافت و بوطیه از اوضعها نهاده و از جمله اوضعها او جدولیست که
در معرفت اوایل شهور عرب استخراج کرد و گفت برویت هلال احتیاج نیست و وضع آن جدول را
که بحر ضلال بود برایه اهل بیت رضوان الله علیهم بست و گفت ما که یک شبه امام تواند دید که ای
احساس آن نتواند کرد سبب آنکه مبادی شهور پیشتر از رویت هلال شده روافض شیعه برو انکار
کردند و میان ایشان اختلاف پیدا شد و جماعتی جد و لیان خود را اهل علم باطن نام نهادند و دیگر
شیعه را اهل ظاهر تا بروزگار جعفر صادق رضی الله عنه رسید او را چهار پسر بود بزرگتر اسمعیل
که از والده نجیبه بوده و دوم موسی که از ام ولد بوده و سیم محمد دیباج که بظاهر جرجان مدفون است
مجاور قبر داعی و چهارم عبدالله که معروف بافطح است شیعه گفتند امام معصوم جعفر صادق را نص

صالحان مفتاح فتوح نام بی نهند و طالحان مصباح صبوح لقب می کنند ، بدین بشارت
بر بیضا و زبدۀ ملت و طیور هوا در برید ، اولیا ارواح انبیا را تهنیت می گویند و زندگان
مردگان را مژدگانی میفرستند شعر فتح بفتح ابواب السماء به : و مرز الارض فی اقرارها القلب
در عالم کون و فساد این چه صلاح است که پیدا شد و در غم اشیان دنیا این چه سرور و ارتیاح
است که هویدا گشت مصرع این که می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب
فئه باغیه صباحی و طایفه طاغیه اسماعیلی را در الحاد خانه رودبار الموت سنگی بر
بنیاد نمانده و در بدعت آشیانه آباد نقاش ازل بقلم قهر بر ایوان هستی ایشان آیت ،
فتلک بیوتهم خاویه بنگاشت ع و داعی نصایر جهاد سوی مملکت آن مخاذیل ندا ، فبعدا
للقوم الظالمین در داد ع سموم حزم حرمشان چون مذهب عدمشان ناچیز شد ، و زر
آن قلب کاران مدهوش و گندم نمایان جوفروش که ابریز بی نمود ندارد زر گشت ، امروز بفر
دولت پادشاه جهان افروز اکرم کوشه ، کار دزدن است کار زنی بیشه گرفتن و هرجا داعی
باغی و رفیقی رفیقی شده صاحب دعوتان اسمعیلی ذبح شمشیر زنان احدی گشته ، مولانا شان که
اللهم مولانا و الها میبهم خطاب داشت ، و ان الکافرین لا مولی لهم ع موالی زشند و امام عالمشان
بلکه خداوند عالمشان که معتقد در حق او بودند یوم موعد شان بوده جز نجس در دام تقدیر
افتاد ، محتشمان بی حشمت و کیایان بی کرد و کیا و حرمت شدند و از نیشان هر کس که مهین بود
چون سگ مهین شد و هر دزد ازدار از دزد دار و هر کوتوال بی سر و کوپال گشته در میان خلایق
چون جهودان خوار شدند و مانند شوارع خاکسار گشتند ، قال الله تعالی
ضربت علیهم الذلة والمسکنة اولئک علیهم اللعنة ع شاهان روم و شام و فرنگ که از خوف
از ملاعین زرد رنگ بودند و خزانه بی داد ند و از آن جزیه ننگ داشتند خوش غنودند
و ملامت عالمیان تخصیص اهل ایمان از شر پلیدت و خبث عقیدت ایشان برآسودند بلکه
کافه انام از خاص و عام کرام و لیام در شادی همداستان شده اند و بشنبه گی کتابی ستم
دستان افسانه با ستان گشتند ، بیانات بصایر بدین فتح مبین است و نوروز عالم افروز این
کار با زیب و تزیین ، فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین ه

بیت — از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست ٭ روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
شبی که قضا رسید برین جملت حکم ٭ جعلنا عالیها سافلها ٭ چون روز روشن شده و روزی که نه هنگام
بود محاصره، محمد بن ملکشاه و الب ارسلان همین قلعه الموت را بعهد حسن صباح با فلک عدد و عدم ذخیره
در مدت یازده سال چندانک هیچ بیرون نکرد و فایده نداده و کیفیت آن حکایت از تواریخ مطالعه
باید بود ٭ و نزدیک مردم دانا مقرر و محقق است که هر ابتدا را انتهایی و هر کمالی را نقصانیست که چون
وقت آید هیچ دافع پیش آن حایل نتواند بود ٭ و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم حق علی الله
ان لا یرفع شیئا الا و یضعه ٭ و درین هفته محتشم قلاع قهستان شمس الدین در رسید و فرمان بلیغ
النفاذ گردد با معتمدان رکن الدین روان شده تا از گردکوه آغاز کنند و تمامت قلاع که در حدود
قهستان مانده زیادت از پنجاه قلعه که با افلاک تطاول میجستند و با کواکب تصاول می نمودند خراب
کردند و شراب تصورات ایشان سراب شده و از جوانب دیلمان و اسکور و طارم و حرکام کوتوالان
سامدند و در زمره بندگان یلمسطم شدند و بولیغ شدند و قلاع خراب کردند و پادشاه که چون
آفتاب تابنده و پاینده باد در اول ذی الحجه من الحجة المذکوره عنان انصراف با صوب اردو معطوف
گردانیده و تمامت عنایت کاملاً حاصل گشته بود. بر شریف و وضیع لشکر و ترک تا ژیک بخشش فرموده
و رکن الدین را با تمامت اقارب از تبعی و بنات بقزوین فرستاده و مقام ایشان آنجا
تعیین فرموده و پادشاه موید و منصور که تا نفخ صور باد در آخر ماه مذکور باردو نزول
فرموده و مانند خورشید در منزل شرف حلول کرده ٭ بیت

در سپهر حضرت اند کامیاب و کامران ٭ از شکار خسروی آن آفتاب خسروان

بیک رکضت دیده که دیده جهان آرام گرفت ٭ و بیک نهضت گوش کدام صاحب هوش شنیده
که توسن گردون کجا ملک السیف رام شد ٭ بدین فتح که با فتح خیبرهم عنانست از چشم
معاینه است و مشاهد از حکایت حقیقت سر الهی در خروج
روشن شده و مصلحت انتقال ملک و شاهی با پادشاه گیتی
مبین ٭ مفاتیح ممالک عالم بدین فتح نامدار در دست قدرت امام ذو الامده و معنا لیون
نخایا، بلاد اقالیم که هنوز از روی گردن کشی از روزگار در چشم داشته بودند گشاده شده

ماضیه و شهور سالفه اقتراف کرده بود بمقام خجالت و ندامت اعتراف نموده و از آنجا که شمول
لطایف عواطف پادشاهانه و روایح صنایع شهنشاهانه، پادشاه بود استیحاش و استنفار رکن الدین را
باستیناس و استبشار مبدل کردانید و مثل جبوه مرده او با قوم و اهل و عیال و رسانید و روز دیگر تمامت
برادران و فرزندان و خانگیان و متعلقان و ساکنان قلعه را بهامون آورد و هر کس که بودند از منجّنده
با اقمشه و امتعه بیرون آمدند و لشکر مغول جهت اندرون رفتند و بهدم ابنیه و اماکن اشتغال نمودند و بجاروب
خاک آنرا برفتند و جمعی از عداة و فداییان که جان در راه ضلالت و جهالت فدا کرده بازجستند و آرزوی
دل مرگ خود جستند و موجه وار بر برآوردند و بر قلهٔ قبهٔ قصر مشید که مسند مدبران ملک بل که
مدبران جز دین و دنیا بودند و لو اراد الله بالنمله صلاحا لما انبت له جناحا دست بجنگ بازیدند و از
جانب لشکر هر روز جنگ مجانیق بر از ریاد تیر کوزچشمان کژ اندرونان راست کردند و سیل سنگ و تیر
چون لعنت بر سر ابلیس روان و بر جمله شبانروزی مقاومت نمودند تا روز چهارم که شجاعان شجاع
آسای بدان شکوه بارفعت و شکوه برآمدند و از جلال ضلال فعل را سرکونی نیکو بدادند و اجزا
و اعضای آن بدبختان پاره پاره کردند و رکن الدین چون جز این خبری که ممهور داشت
لایق تکمیشی پادشاه چیزی که در آن خبرها باشد سبب آنکه در مدت آمد شد لشکرها مهیای تفرقه
افتاده بود بدهشت نداشت ایثار کرده و بر ارکان مملکت و حشم دولت نثار و بقلاع دیگر که ایلان
روز خانه بود با ایلچیان رسل و معتمدان خویش بفرستاد تا برداختن کردند و پادشاه کامران
و کامیاب مراجعت فرموده و ایلچی بکوتوال الموت رفت تا او نیز موافقت کند و در ایلی و بندگی با
خداوندگار خویش مرافقت نماید از نزول بر فور عدول نموده فرمان شد تا پادشاه زاده بلغای
با مردی بسیار تا مدت محاصره آن بود و لشکرهای آن کشیدند و بر مدار حصار بنشستند و چون ساکنان
قلعه در عواقب کار و تصاریف روزگار نظر کردند بطلب امان و سؤال احسان رسول فرستادند
رکن الدین واسطه شد تا جرایم آن قوم را باقالت مقابل فرموده و در اواخر ذی قعده من السنة المذکوره
از آن بدعت‌خانهٔ طغیان و آشیانهٔ شیطان تمامت سکان آن با اثاثات و اقمشه و امتعه بصحرا آمدند
و بعد از سه شبانروز لشکر بر بالا رفت و آنچ از جماعت از جهال از ما حصر بودند برداشتند و محلات
و خانهارا برآب و آتش انداختند و بجاروب هدم خاک آن بر باد دادند و با اصل متساوی کردند

وکن الدین با بندا اکثر اعیان و ارکان را به بهر خود بیرون فرستاد و روز دیگر که بنواختنهاء موعود اختصاص
یافته بود نشیب آمده وانروز فرخنده سلخ شوال این سال بود و سلخ اقبال اصحاب الجبال بیک غرهٔ نباشد
لطف ذوالجلال ٭ فی الجمله چون رکن الدین از آن ذروهٔ بلند و نشیمن مرتفع که خود را بر بالای آن
اصدیب بنداشت کی بیت برین تند کوه حلسادکوهی ٭ جو قعفور بر تخم و فور برکت
در مقام حیرت و دهشت افتاد حیران ٭ کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران ٭ نزول
نمود و آن مسکن مالوف و وطن معروف را باهزار درد و داغ وداع کرد ٭ وداعی که داعی تلافات باز
دران متصوّر نبوده آری با سابقه حکم ازل کثرت قلاع و استحکام رباع چه پایداری کند ٭ و هنگام
انقضاء دولتهات فکر و ثبات عقل کجا دستگیری نماید ٭ یک اشارت تقدیر صد هزار تموهات تدبیر
باطل گرداند و تم ایما قضا بهزار هزار تلبیسات و تزویرات راتنه حاصل کند شعر
الدهر یلعب بالوری لعب الصوالج بالکره ٭ فالدهر قناص و ما الانسان الا قنبره ٭ فی الجمله چون

فرمان شد تا بر مدار قلعه تمامت لشکر منجنیقها نهادند و هر کس که بود در جنبش آمد و با
معارضان در کوشش و از مدار قلعه که فرسنگی یا زیادت بود نعره با صداء رعد بپیوست
و از غلغله نیزه خرسنگها که از بالا می انداختند زلزله در اجزا و اعضاء کوه افتاد و از تصادم صخرات
صخرات دل سنگ خارا خاک بیخ شد و از نکایت صولت حبیب فلک اعلی چاک و از فلاخن مجانیق که آن روز
برخاسته بود کوهی ستونهای ارصاله در حصار بود طلعها کانه رؤس الشیاطین
با اول سنگی که سر سبکی کرد منجنیق ایشان شکسته و مردم بسیار در زیر آن بکشت و سهم بسیار از سهم جرخ
بر ایشان غالب گشت و یک برنشان کشنده هر کس که بر گوشه سنگی بود از سپهر سنگی ساخت و برخی
که در برجی از هول آن چون موش در سوراخ خزیدند و مانند سوسمار در حجرها تحصن کردند و قومی مجروح
و بعضی بی روح ماندند و تا مدت از روز کوششی عاجزانه و جنبشی زنانه میکردند تا چون آسمان کلاه
خورشید از سر برداشت و زمین کلاه شب از ثری بثریا افراشت و پای از حرب باز کشیدند و روز دیگر
که شاه نور بیک تیر از کمان مشرق سر بر زد کردن کشان لشکر روی بکار آوردند و دست از آستین جهاد
بیرون کشیدند و پشت ثبات بکوه مقاومت باز دادند و رکن الدین چون دید که در دست عجز
محصور ماند دانست و در مدت که بسوف و لعل ترجیه و فت کرد و رسل ابعاد برد ایشان بدر
بازمیگردانید اکنون مردم بر آن منوال دفع میداد و بر امید آنکه مگر ناگاه فان زمستان لشکر پادشاه را تنبیه
کند و چون دید که انتظار زمستان و برف باد دست و بفضل حق عز شانه و میامن دولت روزافزون
درین مدت هیچ روز برف نبود است و حجاب میغ حجاب منع آفتاب نگشته و هر روزی که از دی میگذرد
دی نسبت امروز سردتر و فردا از امروز خوشتر است و هر سالی که در اول فصل خریف بیشتر از وصول
چندین حریف نشسته بود برخاست و از بیرون صد ساله کس نشان ندادست که از ابتدای حلول
آفتاب باول نقطه میزان از برودت هوا و سقوط انداء و کثرت ثلوج امکان دخول و خروج درین
بقاع ممکن بوده جز استسلام و انقیاد طریق استرحام پناهی ندانست و از شدت با بر و خوف هراس
پناه با تضرع و تشفع داد بیت قهر تو کر طلایه بدریا کشد شود در در صمیم علقه صدف دانه اناز
ابهی فرستاد و از جرایم گذشته استغفار و استعفا کرده بدان سبب عاطفت عام پادشاهانه و مرحمت
عام شهنشاهانه بقلم قدرت آیت فاصفح الصفح الجمیل بر صفحات اعمال او و قومش ثابت کردانید

تا آفتاب سر بسایه حضیض کشید دست از حرب باز داشتند و روز چهارم که عارضه ایشان از بحران
و محنت هجران بود هنگام تباشیر اسفار صباح صیاح نفیر و بانگ نفیر برخاست و از جانبین در شارع
حرب شروع نمودند و از بروج قوس سیارات تیر بر اطلوع دادند و کمان گاو را که استادان ختای
ساخته بودند که ماج آن مقدار دو هزار و پانصد گام بود آن کون خران چون چاره آن درمان نداشت بکار کردند
و شیاطین الملاحده نصال شهب آسای منجنیق بسیار سوخته گشتند و از قلعه تیر سنگ بر مثال برگ ریزان
بود اما در زیر آن یک نفر زیادت مجروح نشد و چون از روز زخم جنگ مشاهدت کردند دست از جنگ باز
داشتند و ارباب قلعه از تاب مکاوحت باب مصالحت کوفتند و رکن الدین ایلچی فرستاد به پیغام آنکه
توقف تا این غایت سبب آن بود که وصول مبارک را محقق ندانسته بودیم و بعد باید تا لشکر از جنگ دست
باز گیرند و پای از مکاوحت کشیده کنند این یک امروز تا فردا بر روز آییم و خاک بارگاه را توتیای چشم سازیم
حالیا بدین عذر آن پادشاه جهان ایشان را روز دامن از حرب باز چیدند و روز دیگر هم انتظار امداد
او را حصار و نفتار بیازیدند آخر روز رسولی دیگر بفرستاد و بر طلب امان پرلیغی التماس نمود و بشیر
این بشارات را فرمان شد تا بر وفق ملتمس ایشان مکتوب پرلیغی که سواد آن با سواد حکایات دیگر
که آن ابن حکایات بوده در تاریخ جهانگشای جوینی مسطور است بنوشت و او را نزدیک او فرستادند
و علی ملأ من الناس بر ایشان خواند جمعی که از مسلمه عقلا در وی بیش بودند و دوستی مال و نفس
خویش ترجیح و استبشار نمودند تا بوقت آنکه روز بشام رسید و ضیا بظلام مبدل گشت و وعده نزول
بفردا دادند و چون روز دیگر بر آمد رکن الدین آهنگ نزول کرد جمعی از فداییان در منع غلو کردند
و بدان رضا ندادند که بشبی که بنه تا بحتی که قصد سوسنند تا جمعی را که برای نزول تحریض کردند از راه
بر دارند رکن الدین دیگر باره کس فرستاد که مبادرت را ترتیب خدمت کرده بودیم اما اکثر خشم خشم
گرفتند و متفق شدند که ما پیش از امضاء این اندیشه باید رکن الدین را از دست بر داریم بدین سبب
عزم باطل شد چون این سخن ایلچیان سمع همایون رسانیدند لاجرم بسیار تغیری هم باطن و ظاهر شد
و جواب فرمود که ولی آن باشد که رکن الدین نفس خویش را محافظت نماید و ایلچی او را باز گردانید
و چون هم اثنا آمد شد رسل مجال منجنیق محل نصب یافته بود و حسن آلات آن را سایه با یکدیگر
ضم شده روز دیگر را. بیت: چو خورشید آنجا از قیرگون :: بد آید و از پرده آمد برون

آمد

لمن اماکنکم بدل کنده و وصیت صاحی علیکم بالقلایع راعکم ولا ملاع عنها معکوس ه واز
قلعه بشیب آینه و سبب نزلی برجمی بدا بر و دروغ بید فروغ ایشان خوذرا در مملکه بنکاله ر خ
واز ورطات بلیات بتلقین نحن بساحل نجات شتابنده مواعید کما ینبغی او با قوم و اهل فشت برقرار
است ه بلکه در مزید و منت عالیه ما در حالات و علات لذت عفو و اعضا را مزید ه از قلعه
جواب فرستاذ و گفت چنانکه گویند گفتار نه در سور اخت ه و ندانند که تاخیر باید ناچیز شده باشم
یعنی رکن الدین غایب است و ما را بی اذن و اجازت او امکان خروج نه ه چون ایلچی بازگشت روز
دیگر که از بستان شب شر نبات شیر صبح بدوشید جهان از نعرهٔ مردان و شیران رعدآواز بجوشید ه باذشاه
از راه بسیار عزم فروه اعلی کرد و مطالعه مداخل و مخارج و مشاهده مراتب و معارج از واجب فرموذ
و شبانه از راه دیگر باسمس دولت خرامیده تا روز دیگر که چاوشان جمشید فلک تیغها درفشان از نیام افق
برکشیدند و سپاه سیاه شام را هزیمت داذ صبوحی جنگ ساختند ه و بر اهنگ هنگ رده مخالفان
به نوائر حرب منجنیق و سنگ راست کرده ه و مخانیق را که از سالها دراز و مدتها مدید ترسنده ترشح
کرده بودند ه و ندانسته که از آن چه کار خواهد آمد و با خرجه بار خواهد داد بر بستند ه و بآلات منجنیق
بتراشیدند شعر اعلمه الرمایة کل یوم ٭ فلما اشتد ساعده رمانی ع و درازی وزها
زورآوران را برهم آماجی گروهی برداشتند تا تیرها و سنگها منجنیقها بسر قلعه کوه با چندان ثقل
نقل کردنده روز دیگر که نهمین شب از تنور زمین برداشتند و قرص خور از معده شرق برکشیدند ه
باذشاه فرموذ تا کوکبه خاص او عزم ذروه بالا کردند و منزل خاص را قله اعلی ساختند شعر
علونا دونا باشد منه ٭ واست عند مسخر الرماح ٭ یحتش حاش بالفرسان حتی ٭ ظننت البر بحرا من سلاح
و اصحاب قلعه نیز چون شبانه مقاتلت را ساز کرده بودنده و بروج قلعه فلک آسای را بعلوج قوم
سپرده مقابل آغاز نهادند و تیرهای مجانیق را برافراختند ه و بهانه موال سنگ اندازی بر ساختند
بیت اسب جنبید و گستاخ می کنی بازی ٭ خوش حالی اگر عاقبت خطا نکند ع و از این
جانب تیر شبان زخم تیر سنان اسای نوی بی شکافنده و از سنگ و تیر روی نمیافتند ه تیرهای را
که از اجل سهمی بوذ و از ضربت ملک الموت زخمی باران بلا بسی بران کرده و ما ندنگر از مراحل عمام
روان ٭ بیت جان بی شند دون هرعها تیز ٭ کی زیر بوک کلها باذ شبکیر ه تا هنگام

موضع از افراط سرما چون انار از ابتدای خریف تا میان بهار امکان مقام میسر نه و بدین سبب
در خیال آنکه حیال آن راکی بریکدیگر ملتوی بود عقاب در عقاب ان نکول می کرد و بحیه در پایه آن
عدول می جست و از غایت رفعت ان مکان ◦ علی یحر ینحدر عنی السیل و لا یرقی الی الطیر ◦ بر خود
می بست ابنای آدم چگونه بدان تعلّق یابند و بمحاصره آن تصدّی نمایند چون ساکنان قلعه دیدند
کی قوم مور عدد مانند مار بر مدار قلعه هفت تو نشستند ◦ و بر سنگ خاره مقام
ساختند و بجه وار صف بصف رسانیدند و کف در کف نهادند و روز چندانکه
نظر بی انداختند مرد و علم می دیدند و شب از کثرت آتش زمین را
آسمان می پنداشتند پر ستاره و جهانی پر از شمشیر
و کناره کی پیدا نبود میان و کناره از غایت
خبث مر یکی از ایشان بر
برج و سور دلش
ماتم آورده ◦

هنگام سوره
هذا ما وعد الرحمن
و صدق المرسلون و پادشاه را
حاذق باز آنکه قبل قبل روانق بوده
می خواست تا هر آنکه لشکر را انحلال بجی باید کرد با حسن الوجوه
ایشان را در دلم کشند و با علام وصول ایلچی نزدیک کن الدین
فرستاد و بر قرار استمالت جانبها و قوم مثل فرموده کی اکر نا غایت از
کثرت و سواس جمعی نسناس صلاح کار بر تو مشتبه بود و چشم عقل سبب صفرس
از نعاس غفلت نه منتبه بیش از آنک شدّت وطات کی لا یحطمنکم سلیمان و جنوده ع بقوم
مورچه آسای تو ظاهر رسد اکر بر حسب قضیّت حکم آیت ادخلوا مساکنکم ع با اخر جوا

جهان نزول فرموده قلاع آن نواحی را چون لمسر و منصوریه و چند قلعه دیگر که بود بلشکرها
گران محاصره فرموده و دستان قوم بلشکر مغول که مغول بر ایشان بود قوی کردانیده و روز دیگر را
که نور بیکر آفتاب سر از گریبان افق برزد طبل رحلت بکوفتند و از آنجا بر راه هزار خم که چون زلف
دلبران خم در خم بود و بباریکی مانند صراط قیامت باریک و راه دو رخ تاریک و اقدام را در آن راه استقرار
ممکن نه اقدام چگونه باشند و عمود و عولیه با سلسله اصناف انسانی چه توانند که سهل از سهل
و حزن را و جز حزن چه دست دهد اختیار فرموده و از راه غنا رنج و عنا اختیار نموده و زبان
روزگار آواز بر آورده که. بیت کوش بود دارا ز انک جا جهانی بیشتر بسته در از پایه برزخان که نوداری ع
تا روز دیگر مواکب و کتایب و عساکر و معاقب پای قلعه رسیدند. بیت
آن چتر که آسمان فرو دست و پست :. ابریست که آفتاب در سایه اوست ع بر سر قلعه که مقابل
قلعه است باز گشادند و از جانب اسدآرکی عین بود بوقا تمور و کوکا ایلکا با لشکرهای همه
بج و کینه زراهها که چون عهد بد کوهها بند و تاب بود ملتوی و قلال از بر شعاب واز
طرف الموت که بیار بود پادشاه زادگان بلغای و توتار با عددی بسیار جمله طالع حمله و تاز
و از ورای ایشان کیسو دا نوین با گروهی چون کوه آهنین فوج فوج رجال را دیه و رجال در
موج آمده و کوهها که بر کشی و سنگدلی پیشه داشتند از وطات خیول و رجال شکسته گردن
و پایمال گشته و از هو بر هو بر شتربانان و بانگ نای و کوس گوش زمانه کر می شده و از صهیل اسبان
و بریق اسنان دلها و چشمها مخالفان کور و کر آن و کان وعد الله قدرا مقدورا ع چون
در پای و ز چندین لشکر بیند عدو مرد از قلعه مذکور و شهرستان الحاد و فجور نزله که کرده آن
بر گروه مه شامل شد بهم بر سست و آن قلعه بود که هنگام استیلا و استعلاء کار آن طایفه بزرگ
علاالدین بحکم آنک یا هامان ابن لی صرحا لعلی ا[illegible] اسباب السموات بلفاه و ارکان
اشارت کرده بود تا مدت دوازده سال قلال و تلال آن جبال را مطالعه می کردند تا آن کوه
سرافراز را که با عیوق راز میگفت اختیار کردند و بر آن قلعه چشمه آب دو دهان و چو سه دیگر
لکرکاه داشت قلعه میمون دز را اغاز نهادند و فصیل و دیوارها را بگچ و سنگ پخته ساختند و از
ماورای آن بمقدار یک فرسنگ جوی چون جوی ارزیز بکشیدند و آب در اندرون آوردند و در آن

قرود ناکه بهدارا ومجاملت پیش آینده وانقیاد وطواعیت را از تصاریف زمان سایه بان ساخته چون
هر نوبت از راه جوانی جوابی از هدف صدق دور واز طرف صواب مهجور ظاهر آن با باطن مخالف
وقول از فعل متجانف می فرستاده رای آفتاب پرتو پادشاه که مرآة ماهیت اشیا وعقل را کیمیاست بران
قرار گرفت که قلاع رکن الدین را که با فرق الثور سر وجبه سایند واز غایت رفعت با جوزا دست در کمر می زنند
وبا ایوان کیوان مسامات می نموده مرد اینکه جهت آروجدال الخضراء قاطع اند آفتاب کر
بمقارنه ایشان کراید چون ماه شب روی آغاز کنند وبهرام اگر در مقابله پیش از طایفه آید چون
زهره مشتری سلامت شود پست کنند و پشت ایشان را که از روی غفلت بکوه باز داده اند شکسته
گردانند اوج جلال را حضیض مذلت ودرجه شرف را حد هبوط کنند وخانه موزونشان را که
از عرض عزت خود دران می دانست بعینه میمون حد زا وبال او سازند بتلقین بخت واقبال در منتصف
شوال سنه اربع وخمسین وستمایه الجبا نرا با امرا ونوینان که بر در قلاع از دور مانند کمر بر میان زبود
ایستاده بودند روان فرمود تا هر کس از مرکز خود بر محاذات قلعه حرکت آید وسیحاق
نوین ومعادا با لشکری از ابناء ترک ترک خواب وقرار گرفته وبرکلی ز شمشیر ابدار ساخته بر سبیل یزک
در مقدمه بفرستاده وبر عقب ایشان پادشاه مبارک قدم وشهنشاه موید بتایید خدای در جنبش
آمد با لشکری آراسته که از کثرت آن یاجوج وماجوج در موج فوج تا جبر بی شده جناحین آن مشحون
بجوانان جنگجوی که به شبان تیره بگذارد سنان نیزه سماک را لقمه سمک دریا سازند و سرطان را سمک
اسد سما کنند شعر القایلین اذا هم بالقنا خرجوا من غمة الموت فی حومانها عودوا
تیر اندازانی که سهم زخم هر یک ثور وبال تر کنند وابناء زر وبختر را بنات نعش گردانند و قلب
مردان کار دیده حلو ومر روزکار جشنی که روز مصاف را شب زفاف پندارند حدود بعض را
با خدود بعض مضاف کنند زخم رماح را رباح لثم ملاح شناسند مرتب گردانیده واز راه طالقان
چون سیل در انحدار وزبانه آتش در اتصعاد در آب چون باد روان شدند وسم اسبان خاک در
چشم زمان می زدند وهم در روز حرکت کشتی کوهی در میانه راه پیش آمد وجوانان جویا نام
در حال ... بر زدند پادشاه آنرا بفال گرفت ودانست که کشتی نصاح تنور بلا قربان
خواهند شد وکشتی حسن صباح بی قربان ... چون از روز در ناحیت طالقان کوکب پادشاه

بصفت و معدلت متجلی کشته جنس فتحی عنوان انا فتحنا لک فتحا مبینا اسباری جل جلاله و عم
نواله بواسطه حرکت و بمن عزیمت باذشاه خجسته فر و شاه داد گستر

بیت انکه دین تیغ او قوی دارد و فر و آیین خسروی دارد

هلاکو که براق همت عالیش فرق ثریا
بساید و برق عزیمت مصممش روی ثری بسایه میسر
گردانید و عقد اورا برای گره گشای و حل و فتح
کسر بسته و نه برای العین مشاهد افتاد و بدالله
انکه اذکروا نعمة الله علیکم کلمه شد دولت
روز افزون عطا ملک بن محمد الجوینی میخواهند
که از بشارت بدورد و نزدیک اقالیم عالم رساند
و ندای که ارباب ایمان بجان مومنان موحد
رسانیده اند در هذه شعر
ظهر الحق ثابت الارکان صاعد النجم عالی البنیان
از تفاصیل از احوال که بر جمهور احوال باسته
خواهد ماند بر سبیل اجمال شطری از کیفیات
تقریر می کند و سطری بر قید تحریر می کشد
و بسامع خاص و عام و کبار و کرام از مبداء
مشرق تا منتهای شام اسمعها الله بالبشارات
می رساند که تا همای چتر فلک سای باذشاه جهان کشای
هولاکو سایه همایون بر دیار
انداخته است و عذبات اعلام نصرت اعلام
دو بن بقاع و رباع افراخته شد بر سبیل سنت
المنت کی و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا رسلے بجانب رکن الدین بشیرا و نذیرا تا میلا و تحذیرا متواتر

یقین در جان ما شد عیان
شرار عشق شو در جان پیدا است
یقین مشتا رو هست دیم و حیران
شرار عشق تو دیدم شموم
نگویم چون بدان در جان منان
زمانی خود هم تنها نشستم
که بنگر و بشود بر من چه احسان
چرا در جان ما پیدا نباشد
برا سنی خود کس نگفتم و جان
دوا و درد ما اکس بداند
که ما جز او ندا بر هیچ در جان
تو دانی پادشاها درد عبدال
که صاحب دولت باین بی پایان
تو میر احمد شاه و سلطان

جهارپای بسیار از ذبایح و مراکب ترتیب سازند و روان کنند و چون نقل علوفها از طرف ارمن تا بزدا
ولا ولایت اکراد تا جرجان بوذ و جهارپای دولت چندان نه کی وفا کند و فرمان شد تا جهارپای هر کس که
باشد از وضیع و شریف و قوی و ضعیف و ترک و تازیک با ولاغ گرفتند و تغارها روان کردند و دو ز
بعد هم ابن ماه جنز فلکسای بر سر قلعهٔ کی مقابل میمون دز است از طرف شمالی باز کشادند و روز دیگر
بر جوانب مدار بر سبیل تطارد و مطالعه جنگ کاهها طواف فرموذ و کوی ابوالعلا از آن اخبار کرده است

شعر ـــــــ فلا یبلغ الاروی شماریخها العلی :: ولا الطیر حتی نسرها و عقابها ع
ولا طمعت فیها الا انی طالب :: ولا تحت الا النجوم کلابها ه باذشاه با باذشاه زادگان

و نوینان و اوکات ملک در محاصرهٔ قلعه و مراجعت و انتظار تا سال دیگر مشاورت فرموذ چون زمستان
بوذ و علوفه متعذر و علف نه میسر و جهارپایان لاغر بیشتر از امرا بمراجعت راغب بوذند از اقربا
بوقاتمور و از ارکان امیر سیف الدین کی رکن اقوی بوذ و از امرا کیدبوقا و طایر بر محاصره سعی محصور کردند
و چون از سخن کوی از دل باذشاه کفتند باذشاه بر ان رای مقصور فرموذ و باستعداد محاصره و ترتیب
محاربت بتمامت لشکرها اشارت فرموذ و رکن الدین با اهل حرامد و از بلندی بشیب و اگر نه آن بوذی
ولایات مملکت بکلی در سر نقل انبار و ماکول و مشروب رفتی ه و چون ذکر حال رکن الدین در فتح نامه کی بذیل
این ذکر مثبت شده است رفته تکرار آن سمه خواهد بوذ در آن باب هم بدین قدر اختصار می افتد

ذکر استخلاص ملاحده خذلهم تعالی

الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده و الصلوة و السلام علی النبی
الذی لا نبی بعده ع ازانکاه باز کی سابقهٔ حکم کن فیکون مفاتیح ممالک ربع مسکون نوبت بنوبت
در کف قدرت سلاطین روزکار و خواقین کامکار نهاذست و در هر دور بر مقتضاء حکم ارادت سروری
از عالم غیب بظهور رسیده آورده و در مشارق و مغارب فتوحی کی نفحات آن مشام خلایق را معطر کردانیدست
چنانک ذکر آن در بطون صفحات مسطورست و بر ظهور متا بر مذکور ظاهر از کسوف احوال هر یک بی کردانیده
تا اکنون کی بسیط زمین بعدل شامل و عقل کامل خان خانان باذشاه نعمت امن و امان فرماذه زمین و زمان
بر دانشه صنع و قدرت رحمان . متجلی شذه است و انوار عاطفت و رافت و از افق

جماعت ارکان که پیش فرستاده بود و استغفار از خروج منفسخ و چندانکه
فصل زمستان به بهار کشید و خوف و هراس از اندرون او دور شود
بادشاه برادر او را باز کردانید و فرمان رسانید که اگر بمیعاد پنج روز بخدمت
نرسد قلعه‌ها محکم کند و کارزار را مستعد شود و چون ایلچی رسید بهانه عذر خوانده
آورد و دانست که در سر او شرّ است و در عقیدت او تکیدت عزیمت
استیصال او مصمم فرمود و لشکر که مدار او ایستاده بودند فرمان شد
تا هر کس از بر که خود بر مدار او روان شود و پادشاه در دوم شوال سنه
اربع و خمسین از سکاله روان شد و در مقدمه فرمود تا آن ملاعین مجنده
و کفاه او را که در حاباد قزوین موقوف کرده بودند بخفیه بدوزخ فرستادند
و از آن وقت باز در قزوین مثلی باشد که هر کس را که بکشند گویند که بحجاماد
فرستادند و ایلچیان بممالک رفتند تا جهت علوفه حشم تغارها و چهارپای
بسیار آرند از دیار و مراکب ترتیب سازند و روان کنند چون نقل علوفها

شدند میمنه بقا تیمور و کوکا ایلکا از راه جوار سمنان برفتند و پادشاه
زادگان بلغای و توتار و لشکرها از جانب الموت روان شدند و پادشاه

با امرا و تومنهای تومن رواند و باسق از باسق نوشته بیت
برفتند و روی هوا تیره گشت :: سپهر اندر آن لشکری خیره گشت
حرکت کردند و مقدمه ایلچیان باز فرستاد که عزیمت را الصعب و نیت
نهضت با مضا پیوست هر چند با مضا جرایم او بعباد بر آجوف و
بنیانهای معاقل مضاعف گشته است اگر با نیت صحیح کند و بخدمت استقبال
قیام نماید درین مضا مضا بر جرایم او خوایم و نظر عفو و اغماض بر هفوات او
گماریم چون خبر قلکتی پادشاه زاده جهانگشای بفیروزی از فیروزکوه
گذر کرد ایلچیان را باز فرستادند و ایشان بتخریب فصیل و دیوار مشغول
شدند و در مصاحبت ایشان وزیر خود و رهبر کیفا باد با نواع نذور برا
ومکاتبی بیامد بتخریب قلاع و در باب تعجیل نمود و التماس کرد رکن الدین
از بیرون آمدن تا مدت یکسال مهلت قلعه الموت و لمسر و لال که خانه که
خانه قدیمست از باز بر او خص مسلم ماند باقی قلعها تسلیم کند و بهر چه
فرمان رسد منقاد گردد و پروانه فرستاد تا محتشم گرده کوه و محتشم
قلاع قهستان ببندگی آیند بدین عشوه و غرور می پنداشت که دفع
مقدور تواند کرد و بدین تدبیر تقدیر را تغییر کند چون مواکب
پادشاه بحد قصران رسید قلعه شاه دیز را که بر ممر افتاده بود کیذبوقا
در حصار گرفت و لشکرها بر اطراف آن برآمدند و بیک دو روز آن حصن را

فرمود و ایلچیان روانه کرد و استحضار رکن الدین و تخریب قلاع مبالغت
فرمود. چون آن فرمان برکن الدین رسید از روی جنون جوابی مبتنی
بر تکذیب و بهتان باز فرستاد و چون معلوم رای پادشاه شد که
او از جهت برگشته است و بعد از این تدارک کار آن متعذر از خرقان
عزیمت بجانب او با مضارب رسانید چون از اختلاف سفرا و ایلچیان
رکن الدین را هیچ تنبیه حاصل نشد بمجرد آنکه در دفع مطلوب پادشاه
قلعه پنج معدود را که ذخیره نداشت و زیادت حصانتی خالی کرد و
از قلاع دیگر دروازها برکند و سر دیوار پایدار نداشت مگر بدین اباطیل
کذب و زور دفع کاین مقدور تواند کرد هیهات هیهات لما توعدون
از مرحله خرقان منتصف شعبان بقصد قلاع و استیصال ربایع او مستعد گشت
و لشکرها گروه گروه از اطراف دیگر بود و بد اشارت رفت تا تمامت محتشد و شکوه

و ایوان مانند ساخته دلان مساوی ◦ دندان مراض را از قطع آن کند کرده بودند ◦ قبه زرنگار و خیمه
آسمان کردار از قرص آن خورشید چون خورشید گشته ◦ و از تلألؤ آن بدر منیر در تم روی آمده ◦ روزی چند
دران مقام جشن و سور بوده و وفود مسرات و شادمانی در صحن سپنتا ناحیه عزم رحلت فرموده و بر
سبیل استجماع باغ منصور که بعد از اندراس و انطماس آن امیر ارغون عمارت فرموده بود و چنان شده
از غایت نزهت که غیرت جنان دنیا آمده ◦ چنانکه انوری راست در حق آن بقعه . بیت

ای صورت منصوریه باغی و سرای ؛ یا بهشتی که بدین بیات فرستاد خدای
گر بعینه نه بهشتی نه جهانی که جهان ؛ عمر کاهست و تو بر عکس جهان عمر فزای

آن روز خوانین امیر ارغون و صاحب عز الدین طاهر تزغو داشتند و جشن کردند ◦ روز دیگر کوچ فرموده
و در مرغزار رادکان بجهت اقامت نموده و از ممالک ولایات دور و نزدیک از مرو و بارز و دهستان
شراب چون آب می کشیدند و علوفه بی حساب نقل کردند و منزل بمنزل می نهادند ◦ و از آنجا کوچ
فرموده تا بخبوشان رسیدند و آن قصبه بیست از اول لشکر مغول ◦ و تا این سال معطل و خراب مانده بود
و ابنیه و اماکن آن یباب گشته و تمامت کاریزها بی آب شده چنانکه جز دیوارهای مسجد جامع دیواری
بر پای نبوده ◦ و از سکان و رعایا آن ربعی از آن قصبه سعی کرده بودند ◦ چون هوس و میل پادشاه بعمارت
خرابها و احیاء موات مشاهده افتاده قصه آن قصبه عرضه داشتند ◦ پادشاه آن سخن را اصغا فرموده
و بتاسیس عمارت کاریز و رفع ابنیه و نصب بازار و حفض عیش رعایا و جمع ایشان یرلیغ داد چنانکه
هرچه در عمارت آن صرف می شد از خزانه نقد مبذول فرمود تا بر رعایا حملی و تکلیفی نیفتد ◦ تمامت قنوات
آن بعد از انقطاع جاری شد و ارباب بعد از تلاشی باز آمدند ◦ و از قهستان دهاقین و متمنیان آوردند
و آنجا ساکن گردانیدند و کارخانها بنا فرموده و باغی اساس نهاده متصل با جامع ◦ و جامع و مزار خراب
گشته بوده صاحب اعظم سیف الدین آغا سه هزار دینار زر بفرمود تا عمارت از آغاز نهادند و احیاء
آن کردند ◦ و مدت یک ماه در حدود استو توقف نموده چون کوه و صحرا از علف خالی شد کوچ فرموده
و در اثنا از رکن الدین خورشاه برادر خود شهنشاه را با چندتن از کفاة ملک خود بفرستاده در اظهار
ایلی و طاعت و استظهار متابعت و مبایعت بندگی حضرت ◦ چون آن سخنها بسمع همایون رسید
پادشاه باعزاز ایشان اشارت فرموده و ایلچیان را نامزد کرد تا بنزدیک رکن الدین روند ◦ و از کسان

موکان بصطاد فی رکض ثمانیة ⁂ من الضراغم هانت عنده البشر ٤ روزی چند بکرار از آنجا کوچ با
عزم سفر و رفتان کردند بر عزم آنک زیادت مقامی نیفتند خود روز عید اضحی بر فلغان نهادند تا هفت
شبانروز متواتر میغ اداران بقاع انقشاع نپذیرفت و از زمستان دراز کشید و برودت هوا و شدت سرما
بحدی انجامید که تمامت اقالیم حکم بلاد الثلج گرفت و از شدت برودت چهارپای بسیار تلف شد و دو
سه بیت که از اردوی بزرگ از مقام قراقورم بیرون آمده طایب متواتر نوشته حسب حال شد شعر

و امیر ارغون در این منزل خیمه بزرگ از کرباس منقش بنقشهاء لطیف ساخته و بآن مجلس خانه که ملایم بود
از اوانی زر و نقره بنهاد و ضیافات بسیار بتقدیم رسانید و از آنجا بحکم فرمان متوجه حضرت منکوقاآن
شد و بسر خود کرای ملک احمد بتکچی و محرر این مقالات را در خدمت پادشاه بند بر مصالح ممالک خراسان
و عراق نصب فرموده و چون نسیم نهار بهار از هب بلدای زمستان بدمید و سبزه و ازهار از صحرا
و مرغزار بجوشید و ربیع رباع آراست و دنیا دیباء هفت‌رنگ پوشید و بستان شیر از پستان میغ نوشید
چهارپایان انتعاش یافته بر عزم جهاد و اقلاع قلاع الحاد بعقد اسباب و بود و احتشاد جنود اشارت
راندند و تمامت لشکرها که در آن حدود بود مستعد گشتند و چون قصبه تون هنوز از روی صورت زیون
نگشته بود و مجانین بر ضلالت قدیم اصرار نموده بایشان قاصد آن شدند و در اول ربیع الاول
بطالع مبارک مراکب فتح و ظفر بار کبر مراد ساخته و چون بحدود زاوه و خواف رسیدند عارضی عارضه
سایه او که سنه و کوکا ایلکا و کید بوقا و امرای دیگر را نامزد فرمود تا چون آنجا رسیدند بود آنجا
مقاومت کردند تا بهفتم روز که لشکر بر حصار رفتند و باره آن را با زمین یکسان کردند و تمامت مردان
و زنان را بصحرا راندند و از ده ساله بالا مگر زنان که جوان بودند بکار اشتند و از آنجا کام یابی و کامران
باند که پادشاه جهان را مدد و عزم طوس کردند و در سلخ ربیع الاخر بفتح الفم آ طوس بر در باغی که امیر
ارغون بنا نهاده است خیمه نسیج زدند و جمع العلم مجمع الامرا گشت و آن خیمه بود که پادشاه جهان
منکو قاآن جهت پادشاه جهت اشارت فرموده بود تا امیر ارغون ترتیب آن داده و بیرون
و اندرون آن نسیج بصنعت بدیع مصنوع کرده بودند و بعض هم روی و اندرون مرون از بطانه نقوش

[illegible]

و الوان

پادشاه زادگان با همه وداع اردو آمدند و تویها می‌آوردند پادشاه زاده
هر یک را بر قدر و منزلت با مبرات و صلات بازپس گردانید و در بیست و چهارم شعبان سنه احدی و خمسین و ستمایه
بطالع سعادت از مشرق بوذ از مرکز دولت اردوی خاص بعزم سفر مبارک اقبال نموده ظفر در پیش
طرقوا گویان و نصرت بر میمنه و میسره بیاد بویان و فتح از عقب دوان و چون منکسار اغول که از راه منصب
نسب پادری از خاتونان دیگر بزرگتر بوذ قایم مقام خویش بر سر اردو و لشکر نصب فرموذ و از پسران پسر
بزرگتر را در مصاحبت خوذ نامزد کرد و لشکر هر کجا بوذند از مواضع خود
در جنبش آمدند چنانک از هیبت آن آوازه کوه در زلزله و دلهاء پادشاهان در ولوله می‌افتاد و پادشاه
آهسته آهسته می‌خرامید و پادشاه زادگان بلغای و توتار در مقدمه پیش رفتند و دیگران از یمین و یسار
می‌شتافتند و همراه تا بستان و زمستان بتدریج حرکت می‌کردند چون بحدود المالیغ رسیدند خواتین
الغ ایف و اورقینه خاتون بخدمت استقبال نمودند و جشنها کردند چندانک یک ماه بوزآزان
حدود گذر فرموده صاحب اعظم مسعود بیک و امراء ماوراء النهر بخدمت قیام نمودند تا بستان شهور سنه اثنی
و خمسین بایلاغ مقام ساختند چندانک سورت حرارت آفتاب شکست حرکت کردند و شعبان سنه ثلاث
و خمسین و ستمایه در مرغزار کان گل بدر سمرقند نزول فرمودند و صاحب مسعود بیک بارخیمه نسیج که غشای
آن نمد سپید بوذ برافراشت و قریب چهار روز در حوالی آن مقام بوذ و کار طرب و عشرت با نظام و در
اثناء آن چنانک عادت سپهر بی مهر باشد برادر او سبای اغول گذشته شد و خبر واقعه برادر
دیگرش از طرف بالا در رسید بدین دو واقعه سخت متاثر گشت و بغایت متفکر تا آن ماه که رمضان بوذ
بآخر کشید و چون غره شوال برسید بر عادت سپورغامیشی کردند و کار عیش و خوشی از سر گرفتند و
در آن حالت محمد معدان بیشتر از اقران و اکفا بندگی کرد و بخدمت استقبال تلقی نمود و بانواع عاطفت
و اکرام از میان انام ممتاز شد چون از آنجا کوچ کردند تا بکنار کرعیان عنان کشش کردند و در آن
منزل امیر ارغون و اکثر اکابر خراسان برسیدند و پیش کشها کردند و مدت یک ماه در آن مرحله
اقامت نمودند و از آنجا بعزم عبور جیحون حرکت بکوفتند و در جنبش آمدند و در آن مدت که دریا بالغ
مواکب همایون در جنبش آمد فرمان شده بوذ تا تمامت سفاین را با ملاحان موقوف کردند و از کشتی پل
بستند تا از فرحی مواکب پادشاه برسید حشم بی رحمتی عبره کردند پادشاه در باب ایشان مرحمت فرموذ

از تمامت ممالک فرمان شد تا مهری یک تغار ارد که صد من باشد و یک خیک شراب بجا آوردن و در مرتب
کنند و امرا و اصحاب اطراف هریک بودند ترتیب سازی و تزغو و نزل مشغول گشتند و منزل بمنزل
می نهادند و امرا مغول و مسلمان با ذبان کلهامی وردند و نوبت بنوبت قمیز می ساختند و با امیری
دیگر می رسانیدند و انجا که ممر پادشاه جهان در حساب بود فرسنگ بفرسنگ از خار و خرسنگ خالی
می کردند و برودها و جویها پلها بستند و در معابر کشتیها آماده می کردند و آوازه امن و
سکون و فراغ از جهانیان برخاست و آنچ معاندان بودند از ترس یاس و صولت او می غنودند و آنچ
مطیعان از ترتیب لشکر و آلات سلاح و علوفات نمی آسودند چون پادشاه زادگان و نوینان
معین شدند و لشکر از هزارها و صدها موسوم گشتند و بر سبیل برک کیدن بوقا که منصب یاورجی
داشت روان گشت و چون بهار شهور سنه خمسین و ستمایه از غنچه زمستان شکفته و روی زمین
از کثرت الوان با چین برمثال پر طاوس گشت و زمان از خوبی گلشن شده و ریاض از غایت طراوت
و نضارت تازه و خندان و حیاض بعد از بستگی و تشنگی سیراب و گشاده عنان و گلها پرنشان
و سحاب درافشان و بلبلان بر خوان گلستان ثناخوان و پیران از شباب بدایع و فوایح گلها باز نوجوان
گشته بر رسم وداع ترتیب جشنها ساخت و باردوی پادشاه جهان شد و از جانب دیگر اریغ بوکا
حاضر آمد و پادشاه زادگان و خویشان که در آن نزدیکی بودند تمامت در موافقت بهارگاه
قراقورم چون ثریا جمع شدند و هریک از ایشان بنوبت نوبت طوی میکردند و برو قهقهه تمنا شاقزه هوا
می انداختند جامها می نوشیدند و بیک لون جامهای پوشیدند و در تضاعیف آن از کلیات امور
اهمال نمی فرمودند تا بعد از یک هفته که عزیمت انصراف باردوی خاص مقرر شد پادشاه جهاندار
بر حسب همت آسمان مقدار بفرمود تا خزاین جواهر و نقود و ثیاب بگشادند و از گلها و رمها مراکب
و حمولات گزیده بکشیدند و   وخواتین و پسران و امرا و حشم جهت هریک حصه و
بفرستاد که زمین از حمل آن گران بار بود و جهان با آن سبکسار و امرا و نوینان که در خدمت او بودند
با تمامت حاضران لشکر بتشریفات مشرف فرمود و روز شنبه دوم ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمایه
بر مرکب عز و اقبال عنان مراجعت معطوف گردانید و چون باردوی خاص نزول فرمود جهت ترتیب
احوال و تهذیب مصالح رجال یک چندی توقف فرمود چندانک تا بر رهوا تسکینی یافت و در آن مدت

استسعد گشتند از تربیت و ترتیب جهانداری او وخشنود گشته واکاسره و فرس و فراعنهٔ مصر اسباب
جهانگیری از رای و عزمات او اندوختندی ۰ پادشاه روی زمین
چون از شمایل برادر خویش   مخایل جهانداری می دید و از عزایم او مراسم جهانگیری
تفرس می نمود در قوریلتای بزرگ بعد ما که بر تخت خانیت تمکن یافت ۰ و خاطر از کار اصحاب اغراض و حساد
فارغ کرد همت بر استخلاص اقاصی شرق و غرب عالم مصروف فرموده و ما بنداد   را
بجانب شرق که از ختای بود روان کرده و بعد از آن در شهور سنه خمسین وستمایه بترتیب و تدبیر مصالح
برادر دیگر   اقبال نموده او را بضبط جانب غربی نامزد فرموده و بر منوال سفید
از لشکرها شرق و غرب از ده نفر دو نفر معین شده و از پادشاه زادگان بلکی برادر خرد تر
ترسسای اغول را در مصاحبت او موسوم کردانیده و از جانب باتو بلغای بسر سیبقان و تونار اغول
و قولی را با لشکرها که از قبل   بود روان فرموده و از قبل چغتای تکودار اغول بسر
موجی اغول و از جانب جیجکان بیکی بوقا تیمور را با لشکر قبایل او یرات و از داماذان و امرا و نوینان
بزرگ از هر طرف جماعتی بزرگان که تفصیل اسامی ایشان تطویل تمام داشته باشد موسوم کرده
و بجانب ختای ایلچی را بطلب استاذان منجنیقی و نفط انداز روان کردند و از ختای یک هزار خانه
ختای منجنیقی آوردند که بزخم سنگ سوراخ سوزن را منفذ جمل می ساختند و تیرهای منجنیق با حکام
پی و سریشم استوار کرده چنانکه چون از حضیض عزم اوج کنند راجع نگردد و در مقدمه ایلچیان
بفرستادند تا از کوه مغان که میان قراقورم و بیش بالیغ است چندانکه در طول و عرض مرعیٰ عساکر
پادشاه جهانگیر در حساب بود علف خوار و مرغزارها قوریغ کردند و از چرانیدن چهارپایان
محفوظ کردانیده تا علف خوار خوار نگردد و مرغزار را آزار نرسد و تمامت کوه و دشت چون باغ و بستان
محفوظ و ممنوع شده و دندان دواب و مواشی از رعی آن مقطوع گشت ۰ و تمامت ممالک ترکستان
تا خراسان و اقاصی روم و گرجستان گیاه حکم و لا تقربا هذه الشجرة گرفته بحدی که هر کس که یک برگ را
از آن برگ چهارپای می ساخت ترک چهارپای می بایست گرفت ۰ تا حشیش گیاه گناه شده و از سبزی
سیری حاصل آمده و ایلچیان روان شدند تا لشکری که بودند از مرغزارها و علف خوارها بمواضعی که
نه ممر پادشاه باشد تحویل کنند ۰ و تاجو و لشکرها جورماغون بروم روند و حمت علوفه حشم و لشکر

از نالمز

انکه با بخت بیدار حلم و وقار بار داشت ۰ و با دولت روز افزون مرتبت عفو رهنمون ۰ با رای جهان
آرای او آفتاب را روا نیست ۰ و با وجود جود او سحاب را نوای نه ۰ خانان چین و ماچین کلاه
تا آئین شاهی مرزند و سلاطین نشین کو تا قدرت آگهی بینند ۰ قیاصره روم بشرف ادراک خدمتش اکر

هم بدین اسم موسوم بوده است و امیر فخر الملک را که از خواص حضرت
او بقدیم بندگی مقدم بوده و جمعی دیگر را از مغولان با امیر بلغای برادر کرده کسان پادشاه جهان محلت
عرض می‌رسانند و اینچ امور دیوانیست از تغییر احوال و تعلیق اشغال امیر بلغای با یکی و کس دیگر
بدان مخصوص اند و فوجی که تجار و بازرگانان اند ایشان چند طایفه اند قومی آنند که از خزانه
بالشها گرفته اند و قرار نهاده که سال بسال چه قدر بخزانه رسانند و اینچ بنازکی ارتاق می‌شوند و در عهد
گذشته بیشتر از جلوس مبارک ارتاقان معتبر را بالش و یا بن بوده و هیچ صنف از ایشان محترم‌تر و محتشم‌تر نبوده
و بعضی را اولاغ بوده و از عوارضات مسلم و چون نوبت خانیت بدو رسید و کلید پادشاهی در کف
سیاست و معدلت نهادند فرمان شد که جمعی بازرگانان را یایزه ندهند تا ایشان را از متغلبان کار
دولت بمنزله فریقی باشند و اولاغ نشستن خود از جادهٔ معدلت یک برکرانه است بدان سبب نیز رعایا را
زحمت ندهند و چون ارتاقان پیوسته بکسب خود مشغول اند هرکس در موضعی که در شمار از اهل باشد
اینچ نصیب بوده از مونت با زیردستان متساوی باشند و بر ایشان تطاول و تفوق نجویند و گروهی اند
که متاع آورده اند تا با خزانهٔ پادشاه معامله کنند و این جمع نیز چند صنف اند بعضی جواهر را
قیمت کنند و طایفهٔ جامه‌دار و چند کس حیوانات را و برین قیاس قومی از باشند که جامهای که در
ممالک مقرر است بار خواهند و محافظت نمایند و جمعی فروبات را و دوسه نقود را از زر و نقره
و همچنین جدا جدا جهت النفا زدری بابزه دادن و زرادخانه و جبلی‌ها و بندگان و دوندکان
شکار و اصحاب آن و یک دو کس که رابیّه و سادات و فقرا و نصاری و احبار هر ملتی سازند
و فرمان را از جملت نفاذ یافته که این جماعت از شایبه ریا و زیادت طمع تصوّن و تحرّس نمایند و کسی را
موقوف ندارند و بروزی حال هر یک بسمع همایون می‌رسانند و از همه نوع کتبه ملازم اند از کتابت
خط ارتیب و ابغوری و ختایی و تبت و تنکوت و غیران و باید که هر کس که بموضعی مثالی نویسند
بزبان و خط آن قوم و آن جماعت صادر را فند

الجلال و الاکرام ا لصلی

سخنای بیازار آمد جهان پیر ٭ که اطفال زکیبا رامی دهد شیر ٭ جناح مرحمت بر تمام ایشان
مبسوط گردانید و مثال فرمود تا تمامت نزال از وجوه ممالک واطلاق کردند و زیادت از پانصد
هزار بالش نقره بر آمد که اگر احتباس کردی هیچ آفریده را مجال اعتراض نبودی و بدین موهبت آب
روی ملوک حاتمی بریخت و بدین معدلت خاک در چشم شاهان نوشروانی بخت و ملازم کتاب تاریخ
مطالعت فاذست و باز روات استماع رفته که باذشاهی قرض باذشاهی دیگر داذست و هیچ
کس لوازم مخالفت آن کرده است و این نوع داری از عادات و اخلاق باذشاهانه او سکه برای بود
دیگرا استدلال بتوان کرد مصرع وکل الصید فی جوف الفرا بیت
بیش قدرش سپهر نه پوشش ٭ هیچ ویرانه چار دیوار بیست ع مثل این باذشاه در نفاذ
امر و نهی جز ممکن و دراز عمر نتواند بود بحکم کلام ربانیة و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض
حق تعالی ورا در فرمان دهی عمرها منتاهی کرامت کناذ
چون امور عالم بواسطه عدل او نظام گرفت و مواد مشوشات ضمایر خلایق انحسام بذیرفت
و فتنها برخاسته بیمن جلوس او نشسته و دست عدوی و فساد بسته گشته و لشکرها باطراف
و اکناف زمین روان شدند و معاندان سر بر خط فرمان نهادند و از اقطار ممالک اصحاب حاجات
و ارباب ملتمسات و متقلدان اعمال و منصوبان اشغال متوجه حضرت او گشتند و از دور و نزدیک
روی بدرگاه او که ملجاء عالمیان و منجاء خایفان است آوردند و غلبه خلایق بسیار و قضایا هم
یک بیشمار و حوایج مختلف بود ابتدا از زیادت مقام بی افاده و کتبه و کارگزاران امور متفاوت
بود بعضی محظوظ و بهرمند و جمعی محروم و مستمند بی مانده از آنجا که فرط اعتنا و دلبستگی
و وفور اهتمام و مرحمت باذشاه مشفق اقتضا کند که تمامت بندگان هر یک بر حسب مقدار
و اندازه از ارزاق با نصیب باشند مثال فرمود تا هر چه بتفحص امور و دعاوی جمهور متعلق باشد امیر
منکسار نوئین با جمعی دیگر از امرای کاردان بدان مهم قیام نمایند و قاعده داذ و عدل در آن ممهد
دارند و بلغاء آقا را بقدمت خدمت حقوق ثابت داشت فرمان شد تا او سر و سرور کتاب باشد
و وزیر ایشان و مثل حاجب حاجت هر یک از ملتمسات و عرضه دارد و ساخته گرداند و امثله
و مناشیر او نویسد و سواد کند و از نیکجیان مسلمان امیر عماد الملک را که در حضرت

بسم الله الرحمن الرحیم الله الصمد

ذره‌ای بر زبان قلم بسمع مستفیدان رسانیده آید مصرع منها القلیل علی الکثیر دلیل و چون
آوازهٔ عدل و انصاف او در اقطار و اطراف شایع و فایض گشته قریب و بعید و دور و نزدیک بر عیش او
برغبتی صادق الجانبی جویند از باس و امان یابنده و دیگران از کیفیت مسافت همان تمنی کنند
و از بلاد فرنگ و منتهای شام و دار السلام رسولان و ایلچیان آینده و سلاطین تحف و هدایا بی‌شمار از حمول
و مطایای بر بار بحضرت می‌فرستند بدست فرستادگان شهرها باز و ساوری چون با جنگ نیستشان زور و ناوک
و با قضاء حوائج و ادراک مباغی بازمی گردند و ذکر هریک را علی حده فصلی نوشته می‌شود و بر آن اقتصار رفت
خسروا ملک و عمرت افزون باد چهرهٔ دولت تو گلگون باد مرکز آفتاب دولت تو از مدار زوال بیرون باد

بسم الله الرحمن الرحیم

چون در دیباچهٔ این کتاب مبنی از مکارم اخلاق و افعال او بر سبیل اجمال تقریر رفته است و از تفصیل
آن شمه‌ای هم در اثنای ذکر جلوس مبارک او داخل شده اما تاکید را یک حکایت که مجمع عدل و جود است
اثبات می‌رود تا جهانیان را معلوم و محقق گردد که تقریر آن از سمت تکلف منزه است و از وصمت تعسف
مبرا. چون تجار از اقطار بخدمت کیوک خان ابتدار نموده بودند و سوداهای گرانمایه کرده
و او در ملک مدادی نگرفته آن قرار قاصر گشته بود و بدان جماعت نرسیده و بعد از حال او خاتون
و پسران او بر آن نهاد ذکات و بنا بر آن سوادها از بابت ازاغ در عهدهٔ وی کردند هم بر آن قاعده برات
می‌نوشتند و بر عقب یکدیگر فوج فوج بازرگانان می‌رسیدند و معاملت می‌کردند چون حال آن جماعت
تغییر پذیرفت و کار از دست ایشان برفت تجار بعضی آن بودند که از حوالات بشینه عشری یافته
بودند و بعضی خود بوضع حوالت نرسیده و جماعتی قماش تسلیم کرده بودند و بها معین نشده و برات
نگرفته چون مبارکی پادشاه جهان منکو قاآن بر تخت کامرانی آرام گرفت و عقود معدلت
و انصاف انتظام یافت طایفهٔ معاملان بر سبیل امتحان میان رجا و یأس الناس وجوه این معاملت را
بخدمت آمدند و حال خود بسمع مبارک رسانیدند هرچند تمامت کفاة حضرت و ارکان دولت
تقریر کردند که وجوه این معاملت از خزانهٔ پادشاه واجب نیست که بدهند و هیچ آفریده را مجال
اعتراض و ملامت نباشد اما از روی نیکوست زلیکا دولت بیاند چه باشد که خرابی کرده آباد

شعر — کالشمس فی کبد السماء وضوءها ۞ یغشی البلاد مشارقاً ومغاربا ۞

واگر در شرح احوالِ کاروزبروز از ذات و صادر می‌شود شروع بود و صدتهر افعالِ خیرکه از وظاهر
می‌کرد خوض نموده این مجلدات در آن مستغرق شود از بسیار اندکی و از دریا قطره و از آفتاب

در صحبت احبار مستغنی شده و از بت پرستان کشیشان که ایشان را توین گویند و از این اصناف که هر فرقت
جماعتی که سن ایشان بالا گرفته باشد و از کسب و کار عاجز مانده بود چون این حکم بشنیدند که ایشان
از این زمره و عداد بودند و درین شماره داخل گشته نیک تنگدل و منغص شدند و مدهوش و متحیر و دست غم
در پیش زدند چنانکه بعضی هنرمندان و اعظ گفته است مردکی پیر زین نمط حاضر بود : دست در پیش زد چو آن بشنود
گفت ما خود درین شمار نه‌ایم : در دو عالم بهیچ کار نه‌ایم ، و چهارم آنکه هر صاحب شغلی قسمتی تواند کرد سوی
مواضعه فرمود که در ممالک ختای متولی بزرگ یازده دینار نسبت تا وضیعی یک دینار دهند و در ماوراء النهر
خراسان متولی ده دینار تا ادنی یک دینار و حکام و کتبه میل و مداهنت ننمایند و رشوت نستانند
و جوه باطل و اباطیل را معرض حق و حمل ندهند و از مراعی چهارپای که از آن قبچور خواهند از یک جنس اگر کسی را
صد سر باشد یکی بدهند و اگر کم باشد هیچ ندهند و بقایا اموال هر کجا و بر هر کس که مانده باشد از رعایا ندهند
و از ایشان نستانند و تجار و ارتاقان که سوادها بزرگ کرده بودند با کیوک خان و خاتون او و پسران ایشان فرمود
تا از مال نو بدهند و ازینها منظور عنایت ملل اهل اسلام را زیادت بود و صلات و صدقات بر ایشان شامل تر
و دررکار و مصداق این معنی آنکه در عید فطر سنه خمسین و ستمائه در حضرت اعلی قاضی القضاة جمال الملة و الدین محمود خجندی
در صحرا بر در اردو چون مسلمانان حاضر آمدند امامت و خطابت بذکر خلفاء راشدین و امیر المؤمنین مطرز
و موشح کردانید و چون فارغ شدند قاضی القضاة در اردو آمد و دعا ها گفت که بیت
طلوع کوکبهٔ عید بر تو میمون باد که هست طلعت نورجهان بان میمون : مخالف تو چو بدر از خسوف در کم و کاست ولیکن دولت تو چون هلال روزافزون
منطوی بطرف بیت و تربیت گشت و بکرات باعادت دعا و اشارت رفت و بر سبیل تشریف عیدی گردونهاء
بالش زر و نقره و انواع جامهاء گرانمایه ایثار فرمود و اکثر خلایق از آن بهره‌مند شدند و هر چند عید اعیاد نوال او
بر عباد بسیار و بی شمار است شعر لنا کل یوم من صلاتک عید : فکیف یسر العود یوم بعوده
و در عرصه ممالک هر جا گناهکاری در ذل قید گرفتار مانده بود خلاص و اطلاق فرمود و از خواری و بلاء زمان
امان داد و درین موضع اثبات این ابیات اگرچه نه از طرز و مساق این سیاقت است از دلیل احسن تنبیه دور ندارد برای افکار شعر
من انا عند الله حتی اذا اذنبت لا یعفو عن ذنبی ، العفو یرجی من بنی آدم : فکیف لا یرجی من الرب
ای بسا دلها که دل برجان نهاده بودند و سرها و گردنها که بر تن مانده بود و درم و دینار ترکیبها و صرتها و بذر مسیل باطل
ملک ایلیان تران شد ندیست تا بیاورند شاهانی که از بخشش بسیم ؛ رسم جان بخشید از سلطان بر همایشاه

وسابق بسبق اختصاص یافته بوذ مصرع عند الصباح یحمد القوم السری فی جمله اعمال ادرار
مقاصد ممتاز شد و حکم ممالک خراسان و مازندران و هندوستان و عراق و فارس و کرمان و لور و اران
و اذربیجان و کرجستان و موصل و حلب در کف او نهاده و هر کس که در خدمت او بوذند از ملوک و امرا و بیتکچیان
بر وفق استصواب بعنایت او مخصوص شدند و سیورغامیشی یافتند و در بیستم رمضان سال مذکور
روان شدند و از آن جماعت بعضی را هر کونه مهمی مصلحتی مانده بوذ روزی چند از پس بماندند و بر عقب
او بکوشید بازکشتند و با این جماعت کمان که ذکر رفت نوکران تعیین فرموذ و اشارت کرد تا ولایات را
شماره کنند و مال ما اقرار دهند و چون از آن فارغ شوند عنان مراجعت معطوف کردانند و باز بندکی
حضرت مراجعت نمایند و هر یک از ایشان فرمان تا احوال کذشته را بر وجهی بحث و استکشاف رود
و هیچ کس را از مضایق آن نقصی نتوانند بوذ و عفا الله عما سلف و ما را نظر بر ترفیه احوال رعایاست نه
بتوفیر اموال خزاین و در باب تخفیف رعایا یرلیغ فرموذ چنانکه سوادات هر ان ادراج و اوراق ثبت خواهند
کشت و از انجا معلوم شوذ که پادشاه جهانبان و نظم مصالح ایشان تا چه غایت اهتمام و اعتنا دارد و پادشاه
زادکان بعد از کیوک خان هر یک بیش از صد یرلیغها داده بوذند و سوادها کرده و ایلچیان
باطراف عالم روان کردانیده و شرح و وضع حکایت از تاریخ ... و از بسیاری آن بردستان نسخه
مثال داذند تا این جماعت هر یک در ولایتی که بذیشان تعلق دارد یرلیغها و پایزها کی از عهد ۷
چنکز خان و قاآن و کیوک خان و دیگر پسران هر کس که داشته باشد باز دهند
و بعد از این پادشاه زادکان در کاری که مصالح این ولایات تعلق داشته باشد بی استطلاع و استیذان
نواب حضرت مثال ندهند و ننویسند و ایلچیان زیادت از چهار سر اولاغ ننشینند و از یام بیام روند
و در هیچ ده و شهر که انجا بتعیین مصلحتی نداشته باشند نروند و از علوفه که مقرر شده کی یک سر چه خورد
زیادت نستانند و چون ظلم و جور بر اسمان رسیده بوذ و تخصیص ولایات از کثرت عوارض سر کوفته
و پایمال شده بحدی که محصول ارتفاعات بنصف مؤنتی که از وجه کرفتند وافی نبوذ فرمان داد کی شریف
و وضیع از ارباب و اصحاب عمل و شغل از زیردستان پای برون ننهند و هر کس بنسبت بسیار و استظهار
ابج از وجه معاملت بر و متوجه کردد باداء رسانند بیرون جماعتی که از حکم چنکز خان و قاآن
از زحمات مؤنات معاف‌اند از طایفه مسلمانان سادات کبار و ائمه احبار و از نصاری ارکاون

ولیک را تزخان کرد وازاموال جندان فرموذ کی مستغنی شذ و مقدار و محل او رفیع و ساحت او منیع
گشت ٭ وجون باذشاه زادکان بازگشتند ومهمات ایشان کفایت شد روی بضبط مصالح ملک
وتقویم معوج واصلاح فاسد وزجر متعدیان وقمع مفسدان آورده وجون همت باذشاهانه او بر استدلال
صعاب باغیان واستلابت رقاب باغیان مصروف بوده واندیشهٔ عالی او بر تخفیف محن رایا و ترفیه
مؤن رعایا معطوف کمال عقل وجد را بر عزل اختیار کرده و ترک لذات و شرب مدام داده ز نجابل رافت
عدل و احسان حباب محبات دلها ایشان صید کرده و ابتدا عساکر با قاصی شرق و غرب بدیار
عرب و عجم نامزد فرموذه بلاد شرقی و ولایات ختای از منزی و سلیکای و تنکوت بقبلای اغول
کی بعقل و ذکا و زیبا و دها ممتاز ست تفویض فرموذ و نویان معتبر هر خدمت و تعیین و تمامت امرا
که در ان جانب نشسته بودند از دست جب و راست در حکم او فرموذه و بلاد غربی را بدیگر برادر
هولاکو اغول کی بثبات و وقار و حزم و احتیاط و حمایت و حمیت معروف و مشهور ست سپرده و اضعاف
از لشکر تعیین فرموذه و در مقدمه کید بوقا باورچی در اواسط جمادی الاول سنه خمسین و ستمایه حرکت کرد
تا از کار ملاحده ابتدا کنند ـــــــ بامر توکل وان باذ روز و شب روند تا زجیر کهی سوی روم و از روم که سوی حبش
و جهت تقریر اموال و تحریر اسامی رجال حاکمان و شحنکان و کتبه را تعیین فرموذه اما بلاد شرقی اسلامی ابتدا
اقلیم خامس از کنار آب آمویه تا انتها این اقلیم ٭ بر صاحب معظم محمود یلواج و خلف صدق او مسعود بیک
بر قرار سابق مقرر فرموذه اما طرف ختای بصاحب محمود یلواج کی سوابق بندگیها بلواحق هوا داری
مقرون کرد انیده ٭ و پیش از جلوس مبارک رسیده ٭ و اما ماورا النهر و ترکستان و اترار و بلاد ایغور
و ختن و کاشغر و جند و خوارزم و فرغانه ست بمسعود بک بر سم و حد را مده بوذه و بسبب اخلاص
و سابقت حضرت اعلی خوف و خطر دیده تا عاقبه الامر کار او نافذ و خطیر گشته ٭ و جون وصول
ایشان حضرت پیش از قوریلتای بوذ ایشان را بیشتر باز گردانیده ٭ و هر کس که از طرف ایشان بوده اند
بانواع سیورغامیشی مخصوص گشته ٭ و بعد از ایشان امیر کیسار غوز را مسافت نیک بعید بوذ و مقاسات
خوف و وعید بعد از قوریلتای برآمده شد و باذشاه زادکان هر کس با وطن خویش رفته در
بیستم صفر سنه خمسین و ستمایه ببندگی حضرت رسیده ٭ وجون عنایت ازلیه و کفایت ابدیه بر سنه
هم عنان او بوذ در مقدمه متابعت بندگی دولت و متابعت هواداری اخلاص حضرت بزرایتی منتیین

نورآزمایان لشکر عاجز شده اند و فرموذ کی حکم بسران مینست تا مادام کی طریق رعایت جانب یکدیگر
مسلوک دارند از غوایل حوادث در امان مانند و از ملک تمتع و برخورداری میسّر کرده و بخلاف این
بخلاف این باشد و اگر سلاطین اسلام در ابقاء اقارب و پیوند اجانب چنین قاعده ممهّد کردانیدندی
و این اساس مشیّد و زنهار با برادر و حرم ایشان بناه بوذی و قصد خون ایشان در مذهب مروّت و فتوت
مهجور و در شریعت شفقت و رافت محظور شمردندی استیصال کلّی ایشان ممکن نکشتی و از نوالد و اولاد
و اروغ   الخ در نعیم ملک و نعمت اند از بیست هزار کذشته باشند و زیادت از بن
کونم و اجتناب می نمایم کی خوانندکان این حکایت بنا یند که محرّر این کلمات را مبالغت و تجاوز حدّ نسبتی
کنند که از صلب یک کس چندین نواده با زمانیه نزدیک چکونه باشد و منکو قاآن از مهمّات فارغ
کشت و جماعت باذشاه زادکان را عزیمت انصراف و مراجعت مصمّم شد بانواع اصطناع و مکرمت
و فنون برّ و مرحمت محظوظ و بهره مند شدند و هر یک علی حده بنوعی دیکر مخصوص و خرسند و چون
بعد مسافت و مدّت مفارقت برکه و اغول و بعضی را از خدمت باتو بیشتر بوذ بابتدا ایشان را باز کردانید
بانواع کرامات و صلات و اسالیب مبرّات کی نطاق تقریر از شرح آن تضایق کیرذ و جهت باتو
چنانک از حضرت باذشاه جهان بنزدیک شاه خسروشان بنزدکی فرستند هدایا و تحف مصاحبت
ایشان بفرستاذ چی خورنو رد رخور رخوبش که کواکب سیّارات و ثوابت نثار کنند و دریا در خوشاب
برحسب همت مغترف و غوّاص نثاره و قدقان اغول و ملک اغول هر یک را از اردوها و خانهای
یک اردو فرموذ و خواتین اردوها را بدیشان سیورغامیشی فرموذ و در حدّ
یک تومان از امرا و لشکرها را و باهدیها و کرامها به کی روزکار با مثال آن سبک شوذ و فضیلت هر یک را
یورت معیّن فرموذ کی آنجا عصاء اقامت بیندازند و خیام مقام برافرازند و بعد از ایشان قراهولاکو را
باعزاز و اکرام تمام باز کردانید و جایکاه جدّ او کی عم ش کرفته بوذ بدو ارزانی داشت و در غبطت
و کامرانی بمراجعت نموذ بموضع الناش برسید کام نایافته کام فرا تر نتوانست نهاذ تا حکم خدای تعالی
در رسید. مصرع. نایافته از لعل لبت توشه خویش نه نادروده زکشت آرزو خوشهٔ خویش
و دیکر باذشاه زادکان و نوئینان و امرا هر یک را برحسب منزلت و قدر رتبت چنانک همت بزرکوار او مقتضی
آن تواند بوذ باز کردانید. شعر. فعادوا فاثنوا بالذی کان اهله و ان سکتوا اثنت علیه الحقائب

لله تعالى اللوابية ؛ حسن مراى وطيب بشره او دعن كل النفوس ودا ؛
ولفظ در بازبوی برین معنی دالست ٥ صلوا ارحامکم وصلة الرحم تزید فی العمر ه اینرا شارت
بیک امتناخ خصاص ندارد که دربن تمامت طوایف امم را اشتراکست ه واین معنی بدیهه عقل مقرر ست
که صلت رحم امتزاج واشتباکست ٥ واکر بر ظاهر لفظ این حدیث را اجرا کنیم منافی این آیت فاذا جا
اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون ه باشد وچون روایات موکدا باسند ه و احادیث سدید
موافق کلام رشید و قران مجید ٥ بس محقق و ما الاکلام شد که استزادت عمر بواسطه صلت رحم از دو وجه
تواند بود. اول آنکه از راه ازدواج و تناسل که بدان تولد و تناسل ممکن شود و اعقاب و اخلاف صدق
بطنا بعد بطن و قرنا بعد قرن ه از عالم عدم بصحرا وجود آیند و از نهانخانه کتم بصحراء ظهور و ذکر آبا
و اجداد از تقبیل فرزندان مناصح بدران بر روی روزکار یادکار مانده و غرض از حیوة مرد عاقل را
صیت و اسم نیکوست که در اطراف جهان شایع و مستفیض شود و بعد از و باقی و مخلد مانده و وجود
خلف کریم نی خلاف موجب حیوة اسلاف بود ٥ و دوم موافقت و موالات با عشایر و اقارب و مصادقت
و مواسات با اباعد و اجانب که معاونت یکدیکر اکرچه ضعیف باشند بر دشمنان قوی غالب شوند
چون او تار شعور که بمظاهرت یکدیکر سلاسل از کسستن آن عاجز آید و فرو مانند. بیت
رشته چون یکتا بود از زور زالی بکسلد ؛ چون دو تا شد عاجز آید از کسستن بور زال ه و برکات
موافقت و مظاهرت از مهالک و ورطهای که امید فرج از آن انقطاع بذیرفته باشد خلاص یابد و هر کس
بنظر اهانت و اذلال در ایشان نتواند نکریست ٥ و در میان خلق مرفه و محتشم و ممکن و مکرم روزکار
کذرانند ٥ و وجه تمکن اعادی زایشان مسدود ماند ٥ و بنزدیک صاحب همت یک روزه زندکانی در
حرمت حقیقت به از یک ساله که در ناکامی و مذلت کذرد چنانک کویند شعر
وللموت خیر للفتی من قعوده ؛ عدیما ومن مولی یذب عقاربه ٥ ٤ بدین موجب
چنکز خان وار و نیز او از جهان کذری کرفتند و بقایا دم ایلی بیجی زنند و مال و خراج
قبول بیکنند ٥ روزی در بنداء حالت خروج او بسران او این بند بی داده است و یکیک را ای او چنه
و تمثیل و تشبیه را تیری که زکیش بر کشیده و بدیشان داده و فرموده که بشکنند ٥ و معلوم ستکه انکسار
آنرا بزیادت قوتی احتیاج نیفتند ٥ دو عدد کردانیده است بدین سیاقت تا چهار رود ه از قطع و کسر آن

بوذ از حضرت باذشاه جهان قدغان قورچی روان کشت وبخدمت باتو رفت وازانجا با نوکران بکرفتن از
جون بعراق رسید نلحرجه برخاست وبیاذ عبیر اهذه ایلخان مرباذ عبیر و رابکرفتند وحضرت بساتو
بودند باجمعی از خواص او نیز هم بذین منوال اتمام کشت دو جند بشرح ونلجر شذند بسمع جهان کیفیت این خبر رسیذ
وکیفیت جکونکی این حال از ذکر او معلوم شوذه ودر کوشها هرکس از فتانان طامع بودند ودر کنج انزوا رفته
وآوردن هریک بطولی داشته مالای برغوجی را با نوکران بلشکر هاء سو فرستاذند تا بحث وتفحص
اشباه ونظرا ایشان کنند هرکس که درین کتاج بوده است بیاسامی رسانند وامیری دیکر بجانب ختای
فرستاذند که بهمین مصلحت نامزد بوذ وجون فتنها کی نزدیک بوذ کی از هیجان شرر آن جهان سوخته
شوذ واندیشها از خاطر برخاست وباذشاه زاذکان مذکور کی بتعلیم متعلّمان نزاد بشر وتفهیم امیران
بذکیش مغرور بودند وازجاده مصلحت وقبول نصیحت منحرف دور جون حسن سیرت ونقاء سریرت باذشاه
جوان دولت جنان اقتضا نموذ کی رعایت جانب قرابت ومواصلت را باقالت عثرت عین فرض داند
والتزام طرف ملکت فاتح راکی بیکاه حشم وجاه مرذمت کرم دَین وقرض شمرد شعر
واذّ زکوة الجاه واعلم بانّها ٭ کمثل زکوة المال تمّ نصابها ع وجناح مرحمت ورافت های وار بر سر
ایشان کسترانید وذیل عفو وتجاوز بر زلت وهفوت هریک بوشانید شعر
ولا یحمل الحقد القدیم علیهم ٭ ولیس رئیس القوم من یحمل الحقدا ع وازرا ه تادیب نه بوجه تعذیب
بحکم انّک سافروا تغنموا ه مثال فرموذ تا بجنبهای مرداه اغتراب نهند ه ه ریخ سفر کشند ازان کرد دیدار
ودرعنا، معارک وملاحم عنا کیاست مردان وکفایت هنرمندان باظهار رسانند ه وجلاله الخطار کی اخطار
تا وسخ وریخ او از تعرق مقاسات ومکابدت اخطار بشویند ه وعرق زا از وصمت خبائث ومنقصت
جنابت منزّه ومبرّا کنند مصرع آتش کند هراینه صافی عیار زر ع وهر فرزند که بتهذیب خویشان
مشفق موذّب نکرد ذبینه شکنبنادب روزکار بی مهر سبنه موذّب ومهذّب کرذذ شعر
من لم یؤدّبه والداه ٭ ادّبه اللیل والنّهار ع بذین مقدّمات فرموذ تا بیرامون مصاحبت
قلا اغول وباقو باجعنا نون وسسو عا بجانب بکر وجوانب ولایات منبری روند ه خواجه را سبب
قضاء حق خاتون وازلشکر معاف فرموذه وموضع اقامت وی در حد سولکار کی بقرب قراقورم است
تعیین ع فلله هذا الفعال الذی طرّز دیباجة الکرم ٭ وعبر فی مساعی ملوک الامم شعر

تمامت را یارغو داشتند هم برانطایفی که امثال ورفته بودند روان شد. جنقای نیز بسیاست هم او
بدست دانشمند حاجب ساخته شد در رمضان سنه خمس وستمایه وشرح احوال وعلی حده در ذکری مثبت
شده است. و بعد از ایشان قاامش خاتون نیز بسیاست او را با ماده سیرامون فداقاخ هم باردوی سکی
فرستادند و منکسار نوین انجا رفت و باعتراف پسران ایشان مبداء این فتنه از ایشان بوده است
بعد ما که یارغو ما داشتند اقرار اوردند و جزاء فعل خویش مشاهده کردند. و سسو و خاتون او
بعاشی خاتون و نوری نیز بدر رسیدند. و جمعی از امرا و بیکان معتبر چون مران شکی
وسرمان قرحی و اباجی و غیر ایشان از تومانات تومان در حضور خان بخشایشان فرمودند. اکثر
امرا بودند تمامت رحلت کردند و سسو و نوری را بحضرت باتو فرستادند و بعاشی خاتون را فرامولو
یارغو کرده در حضور بیسو و فرمودند تا بلکد اعضا و اجزاء او نرم کردند و کینه قدیم را که در دل داشت
تسفی داده. و در بیش بالیغ ایبی قوت که سرور مشرکان و بت پرستان بود در مخالفت باجماعتی
مخالفان موافق بوده است. و قرار نهاده و مقرر کرده که جماعت مسلمانان را در مسجد جامع در روز عزا
شبی سود نمایند تا صبح هیچ شیء را مشاهده کنند و نور اسلام بظلام کفر بپوشانند. و جمعیت ایشان را ختان
تفرقه دهند تا در بعضی مختصر مکر امید جمع ایشان ممکن و میسر شود. یریدون لیطفئوا نور الله والله
متم نوره ولو کره المشرکون شعر یرید الجاحدون لیطفئوه ویابی الله الا ان یتمه معجزه
دین محمدی سر مصحف را بیک کردانیده و نور شریعت احمدی نقش صحیفه ظلمانی هویدا. و غلامی از میان
ایشان که برنجر و نجر بحکایت واقف بود اسلام اورده و ایشان را ایقاف شده و از کناه برایشان درست
کردانیده و بعد ما که ایبی قوت را با جماعتی دیگر از ایشان باردو اوردند و یارغو داشتند و از سخنها را
التزام نمودند فرمان شد که او را با بیش بالیغ برند و اصناف خلایق را در صحرا حاضر اوردند از اهل اسلام
و عبده اصنام و در روز جمعه بعد از نماز حضور مردم او را بزبانیه تسلیم کردند. و مسلمانان بدین فتح
و بار دیگر چو سته تازه یافتند شکر یزدانی بتقدیم رسانیدند شعر
فتح یفتح ابواب السماء له و یبرز الارض فی ابرادها القشب و این جزاء و عقاب موجب مزید دعاء و ثناء
پادشاه غازی منکو قا آن شده این حسن مکافات حق تعالی سبب دوام ممالک و قوام
خاندان بتنا و کناذه و این حال باشباع در ذکر ایبی قوت مسطور شده است. و ابلجیکتای که در وقت کار عراق

ومساعدت سعادت شما بدان منوط است و علامت این معنی آن خواهد بود که بجانب حضرت مبادرت
نمایند و مسارعت بقدم رسانند چون شیلامون که ایلچی خواجه بود از ادای رسالت فارغ شد سخن او
زیادت التفاتی نمود و خواست که ورا قصدی پیوندد و مکروهی رساند مکه خاتون خواجه که مرتبه
از خواتین دیگر فروتر بود و بعقل و فطنت بیشتر پیش از اندیشه بازایند و گفت بر رسول اداء
رسالت است و هیچ عهد رسول را غبار تعرض نرسانیده اند تا بدانچه رسید از خدمت
منکو قاآن ایلچی بیکلویه قصد او نتوان کرد و بقتل یک نفس چه ملک خواهد شد چه نقصان در هیچ
صورت نتوان بست و در ضمن آن حرکت مفاسد بسیار تولد کند و بواسطه آن دریاهای
فتنه در موج آید و جهان مضطرب گردد و نایره بلا ملتهب شود و چون کار از دست برود
ندامت و پشیمانی فایده ندهد منکو قاآن افاضت و تجمل بدر خدمت او باید
رفت و فرمان او بهر چه صادر گردد منقاد و مذعن باید بود خواجه را چون بخت یار بود در
معانی اندیشه کرده واز وخامت عاقبت امور و ندامت سرانجام کارها باز اندیشید نصیحت او را
بسمع رضا اصغا نمود و شیلامون را باعزاز و اکرام واجب داشت و او و خاتون از آنجا که بودند
در حرکت آمدند و بحضرت بویان گشتند و نکشی اغول که در خدمت قاآن خویش قراهولاکو آمده
بود بنزدیک نوری رفت و توزمکان تنکلی را بنزدیک یسو منکو و تغاشی که خاتون او بود و امرا و نوینان
الغ ایف بعد از اعلام احوال آن جماعت که پای در دام فعل خویش کشته بودند که اگر آن قوم را
با شما دین مخالف و موافقتی بود دست بی موجب چندین اهمال در حرکت بجانب از چه توانند بود
و تراخی و ناپیدا و تقصیر را چه سبب اگر آن اندیشه در ضمیر ایشان نیست بی اهمال حرکت باید نمود
والا موضع قال و قالت زوال معین و معد باید کرد و منزل نزد رفت اعذار چون این سخن بشنیدند
هیبت ورعب پادشاه بر احوال ایشان غالب گشت و بدین معانی انکارها نمودند و بیکدو رشمردند
ایلچیان چون از پیغام بپرداختند فور بازگشتند و بطعام نایستادند نوری و یسو و طغاشی
نیز روان گشتند و از آن جماعت که از حد و دابیل و المالیغ روان گردانند و بقایای ایشان بر حسب
مصلحت بدین کار ساخته می کنند و بیکان پرداخته اول که خواجه بحضرت رسید او را با نزدیک سیرامون
و سیران دیگر و جماعت امرا که با او بودند چون بغنای قورجی و بیرا بلجیکتای رعا سوزی و عنبر ایشان

تا کاه موکلان حضرت چون مالکان دوزخ وقابضان ارواح در رسیدند وگفتند یاران همه رفتند کنون نوبت تست
بیت الا یا خیمگی خیمه فرو هل که پیشاهنک بیرون شد ز منزل ع اورا از خانه بر
کرد وبه در کنار قراقورم بیرون آوردند وخویشتن را بیمار ساخته ازانجا از علاج او واجب
شمردند وبیاوردند چون بحضرت رسید و بارغوجیان اورا بارغو داشتند هرچند کناه او از
کفر ابلیس مشهورتر بوده اما بعد از اقرار واعتراف برعقب یاران وشریکان روان شد و [illegible]
واوردهم النار وبئس الورد المورود ع سیراب کشت و چون بعضی که در مواضع دیگر بودند
وهنوز نرسیده خاطرها از شر وخبث عقیدت ومکیدت ایشان بیش فارغ نشده منکوتای
نویان را باده تومان لشکر از جوانان دلاور و ترکان با زهره وجکر بحد اولغ طاق و موتقای بور بلک
کی میان بش بالیغ وقراقورم است وتا ازانجا ترکه بترکه و سواران اغول بوند کی در حد قیالیغ است
واونا بکنار اترار ترکه کشیده بوده ویکه تومان را بحد قرقیز وکم جهور فرستاد باده تومان
چون اغول غایمش وخواجه اغول هنوز نرسیده بودند بنزدیک هر یک از مادر وبرادر ایلچیان
رفتند وپیغام انک اکر شما را درین کنکاج واندیشه با آن جماعت مشارکت نبوده است وبا ایشان موافقت

منزل گشت و بقصاص کی موجب بقاء توالد و تناسل است اشارت نرفته کی ه ولکم فی القصاص
حیوة یا اولی الالباب بیت درختی که بروزگار بهاری ز کس شکافد سر هر شاخساری
رباعیه ای شاه ز خصم ملک کین باید توخت ز وز قاعده را قاب باید آموخت
هنگام خروج کردن از خطهٔ شرق ز تا تیغ ز جهان زود بر نفروخت ه منکو قاآن
چون دانست کی انواع این کلمات از روی اخلاص و اشفاق است نه از راه غرض و نفاق فرمود تا جماعتی از امرا
بدرا کی خبر رفت کی پادشاه زادگان را بر زیر اسبهای داشته‌اند و در زیر رطها و گناهها می ور دسینه
از غضب بر ایشان راندند امهاری عنان سیمه راکه ه اغرقوا فادخلوا نارا ه ابتدا از ایلچیان
نیز سر و پای رفت و بعد از آن تا و مال پای مال شدند و وباگرن مثل سدی باسد عمر و کرب کرد و شکم بر شمشیر
انداخت و کشته گشت و دیگران بر جملت نوبت نوبت روان شدند ه فجعلون اوزارهم علی ظهورهم
الاساء ما یزرون ع و چون این خبرها بسیقوقا پسر زاده جغتای رسید تمامت لشکر خود
بگذاشت و با سه سوار برداشت و بجای خویش روان گشته او را با ترکلی سیراهون باقو فرستادند کی گوی
می بودند فی الجمله هر کس را کی در دل اندیشهٔ خلاف بود دست تقدیر آسمانی دست بر کردن ایشان
ایشان نهاد و دوازده وان اورده و قوت طالع میمون فر دولت روزافزون جباران
و متکبران طواغیت را در قبضهٔ طاعت و فرمان منقاد و مذعان می کرد و هر یک بزبان حال
می گفتند بیت سر خواسته‌ای بدست کش تو از جلاد ز مایم و بر گردن خود بیک آرم
و بعضی را ایلچیان بطلب فرستاد آوردند و قلاق نوین هنوز بر سینه بود بوقت آنک سیراهون باقو
روان شدند چون او بیدانست کی ابتدا این وحشت ازو بوده است و مایهٔ این کراهیت ازو خاسته
و گرد این فتنه او انگیخته و آتش اضطراب در جهان انداخته و اصلاح این بازوی او بر نخواهد آمد ه
شعر وکتیبة لبستها بکتیبة ز حتی اذا التبست نفضت لها یدی ه خواست کی بعد
خراب البصره پای از میان کار کشیده دارد و دست باغوش کنار نشیند و انزوا فرا گیرد و پشت سالش
عافیت باز نهد و روی در کشد مگر بسلامت سر بر کردن و جان در تن نگاه دارد و این هوس
در دیگ دماغ با آتش هوس می‌پخت و با خود می‌اندیشید و روزگار از حسرت و ضجرت و گریهٔ او می‌خندید
و بزبان معنی می گفت بیت گر زبان تو راز دار منی ز تیغ را با سرت چه کار منی

باک شوذ و حجاب شک از رخ آفتاب صدق و حق مرتفع کرده تا اکر منافی و افترا باشد کذاب و مفتری سزای
خویش بر صفحات احوال مشاهده کند و عالمیان را اعتباری و تنبیهی حاصل آید و بر موجب فرمان شد
که پای از دخول و خروج اردو کشیده دارند و جماعت امرا و نوینان را چون الجیتای نوین و نومال و بایکون
و حکی و قلهمای و سرجان و بومال جرد و طغان و سوور را که هر یک خویشتن را در آن مرتبه و منصب دانست
که چرخ برین را برابر ایشان دست نتواند بود و عقد جمعیت ایشان را که بدوران ایام و لیالی نظام یافته
بر ایشان نتواند کردانید مکر هیچ دانستنکه . بیت ـــــ کدامین سرو را داد او بلندی ؏
که باز از خم نکرد از دردمندی ؏ همه لقمه شکر نتوان فرو برد ؎ که صافی بود جام و کهی درد ؏
فرموذ تا موقوف کردند . و جمعی دیگر را از امیران تومان و سروران کردن کش که افنیه هر یک تطولی
دارد و تفحص و بحث آن آغاز کردند و یارغوچی بزرگ منکسار نوین بود و جمعی دیگر از امرا و بزرگان زحمت
روز بدقایق و غوامض آن یارغو می داشتند و احتیاط در آن باب بتقدیم می رسانیدند و چون اختلاف
کلمه در میان آن طایفه ظاهر شد و در مخالفت ایشان هیچ خلاف نماند و از خجالت و ندامت هر یک
بزبان حال میگفتند یا لیتنی کنت ترابا و ایشان نیز اقرار کردند و بگناه مقر و معترف شدند
سلطان خواست که چنانک عادت محمود او بوذ اغضا و اغماضی واجب دارد که العفو
عند القدرة من موجبات الکرم و باذشاه زادکان و سروران امرا گفتند که در کار خصم غفلت و غرور
از منهج صواب و عقل دور باشد شعر ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی
بیت ـــــ هر کجا داغ باید فرموذ ؎ چون تو مرهم نهی ندارد سود ؏
چون مرد صاحب رای بر دشمن بد اندیش فرصت یافت اگر مجازات آن تاخیری روا دارد از
کمال حزم و دوراندیشی بغایت بعید باشد و عاقبت موجب حیرت و ندامت کردد شعر
اذا امکنت فرصة فی العدو ؎ فلا تبد شغلک الا بها ؏ حق نیکی در شریران تاثیر
نکند چون تخم که در زمین شوره پراکنند هیچ بر ندهد و بتواتر ابر و باران جای نروید بیت
درختی که تلخست او را سرشت ؎ کرش در نشانی بباغ بهشت ؏ ور از جوی خلدش بهنگام آب
بیخ انکبین ریزی و شیر ناب ؏ سرانجام کوهر بکار آورد ؎ همان بار او رذ ؏
[illegible]

رسیده بودند و چون محیط دایره ایستاده نوئین هم از پشت اسب افتاد و سخن آغاز نهاد که از شما
نقل کرده اند و بسمع مبارک رسیده است اگر آن سخن را ناکذب و زور ترشیح کرده است و خلاف بود سمت
راستی و نشان صدق آن خواهد بود که باید تفکر استظهاری تمام روی بخدمت رسید و بمعاذیر دل نشاید
تمسک نجویید و کردار و صدیابا آب مسابقت و مسارعت از رخ وفا و چهره وفاق بشویید چون این
مقولات و کلمات شنیدند از خانها بیرون آمدند و چندانک نظر ترحیب کردند لشکر دیدند بی حدّ و عدّ
و حصر و مرّ و خویشتن را چون نقطه میان دایره و اصحاب و اتباع و حشم و خیل ایشان در اماکن کمینگاهها
دور مانده عنان تمالک و تماسک از دست قدرت و فکرت ایشان بیرون شده و قیود پریشانی و
خوف و حیرت بر پای اندیشه و عزیمت سخت گشته و یکبارگی دل و سرگردان شدند چون زبان عذر
کنگ گشته بود و قلم قدم تا خبر لنگ نه چشمشان در آن بی نکریست که روان شوند و نه روی آنک
تخلّف و تقاعد نمایند نه هیچ پشتی که پشت بدو باز دهند و نه بازوی قوت چنان قوی که مقاومت
نمایند و نه جلادت و زهره آنکه گردن کشی کنند و در میان کاری . بدانکه من نجا برأسه فقد ربح
برخوانده و بیرون روند و پهلو از آن کار تهی کنند عاقبت سر خیمه تقدیر بیرون کردند و پای از
روزن تدبیر برکشیدند بیت وابن اللبون اذا ما لزّ فی قرن لم یستطع صولة البزل القناعیس
از غایت اضطرار نه بوجه اختیار در مصاحبت نوئین بخدمت پادشاه روی زمین با سواری چند
معدود برفتند چنانک نزدیک اردو رسیدند از آن جماعت که با ایشان بودند بیشتر را بداشتند و سلاحها
باز گرفتند و قومی را از امرا بدکش نباهه کیش را بیکیش و قربان فرمان شدند تا هم در آن موضع بمصاحبت
پادشاهزادگان بانه تکشمیشی کردند و در اندرون اردو آمدند یک دو روز از ایشان هیچ نپرسیدند
و صحیفه بحث و تفحص را سر مهر کرده داشتند تا روز سیم که بسعادت خورشید از مشرق طلوع کرد
بهار دولت مخالفان بخریف ناکامی رسیده و نهار عمر منافقان بحران کشیده بازجمعیت ساختند و تمامت
جمع شدند منکوقاآن فرمود که برین منوال که از شما نقل کرده اند هرچند مصدّق و معقول
نیافتد و در گوش عقل و روان خرد مسموع و مقبول نمی آید چون امثال آن خیالات که در دماغ
جای گرفته باشد بازی نباشد و آوازه چنان مقالات که در زبان خلق افتاده مجالی نه بحث و
استکشاف آن از راه طیبت و پاکی عقیدت واجب و لازم می آید تا چهره یقین از غبار شبهت

نابّاک لا امراً لتی ان توسّعت * ولوردة ضاقت علیک المصادر ع. پیش از آنکه دست تلافی کردن
مراد نرسد و راه رویّه مسدود و وجه مصلحت تاریک و کار چون موی باریک و چشم روشن خرد خیره و خشم
دشمن خرد چیره گردد، بر مرد هوشمند واجب و لازمست کی اگر اندیشه ای روی نماید تیغ حزم و احتیاط
فرو نگذارد و کار دشمن هرچند ضعیف باشد خوار نشمرده تا اگر کما ینبغی بر ذات حقیقت شود از معرّت
و غائلهٔ آن ایمن توانند بوده و اگر اصلی نداشته باشد هیچ مضرّت و مفسدت صورت نبندد و شرّ آن
بهیچ کس عاید نشود شعر ولا تحقرن عزمه مستکنّ * فان الحبل یشغل بالدقاق ع
از راه کیاست و دها ابتداء این کار را برفق و مدارا تلقی باید نمود که اگر آتش این فتنه پیش از استعلا اطفا
پذیرد و باد نکباء نکبت پیش از آنکه خاک امن و فراغت از عرصهٔ گیتی برخیزد ساکن شود واجبات لوازم
حیوة خلفاست هرچند روزگار و ورودی کار بمانعت درشتی و تندی نباید بکار بتدریج برآید زنبور لخ مار
آنکه اگر بدین نمط میسّر نشود و مواسا و مجاملت آن جماعت سر در خط ننهند آخر الدوآ الکی را
کار توان بست و پشت مقاومت ایشان را پست گردانید. بیت پیش تیغ میان بسته لشکری هر سو
بسان رمح و سنان و قفت و خدمت که کین ع بشاخ خسرو با جام هر که لب ندر عقل : بشکر رستم بر رخش هر کجا اندر زین ع
چون ندای سیر و از آ. بدین جملت قرار گرفت هر کس از پادشاه زادگان سجواستند که در این راه قدم
نهند و بنفس خود بروند و از بن احوال تفحّص و تجسّس واجب دارند و چنانکه قضا اقتضا کند
بلطف یا بعنف پیش مقصود در باز روند و چون از راه الهام اقبال که بیت
کلید فتح را بدین بیت کی رای آهنین زدین کلید ست ع ز صد شمشیر زن رای قوی به
ز صد قالب کلاه خسروی به ع برای لشکری را شکند پشت * بشمشیری یکی تا صد توان کشت
پادشاه زادگان از تحمّل این زحمت استغنا روی نمود و اتفاق کردند که منکسار نوئین که سرور امرای
حضرت و رکن بزرگ در زمرهٔ ارکان دولت بود بر سبیل استکشاف حال و استدراک کار برود و آنچه
صلاح داند گوید. برحسب اشارت با سواری دو سه هزار کانه از ترک و ترکان تاباک که بحقیقت شعر
جنّ علی جنّ و ان کانوا بشر * کانّهم خیطوا علیها بالابر ع بودند برنشست و چون نوئین بزرگ
منکسار وقت تباشیر اسفار کی ترک جمشید افلاک بر لشکر شام شبیخون کرده بود بجوار خانهای آن
افواج رسید با صد سوار پیشتر راند تا باستانهٔ خانهای ایشان و لشکرها از پیش و پس و راست و چپ

الحس

لشکر بیرون باقو بی اندازه لشکر بسیار می بینند و گردونها بربار و ماکولات و مشروبات خروار بغلت

اقامت مراسم تهنیت والزام خدمت و کسیکه از مقصود کار غافل و از مفقود خویش از هر کس سوال کند

هر اثنا تنگ روی وجه وجوی بکردونی شکسته می رسند و کودکی مقدار آن نشسته و کودکی بر انست که

این سوار از جمله انصار ایشانست و هزیمت کردن از کسیکه استعانت می جوید او از اسب پیاده می شود

و بغارت کردن و مدد اشتغال می نماید و ناگاه نظر او بر اسلحه و استعداد حرب می افتد که در اندراج بارها

تعبیه بوده از کودکی می پرسد که این سلاح چیست جواب میدهد که همانست که مرد بکار کردنها است و کسیکه غافل

خود را حالیا غافل می سازد و چون از ان مصلحت فارغ می شوند مدتی بی بوده و بنوعی معرفت می اندازد و تدریج

از احوال استکشاف می کند و چون تحقیق سر ایشان استدلال میکند و شک و شبهت مرفوع می گردد و اید

الصحیح عن الرغوة و معلوم او می شود که در خیال آن جماعت مکر و نفاق و نقض میثاق و نقض وفاق تا

در اثناء طوی و جشن که بر سبیل میارکباد خواهند ساخت چون عقال عقول گسسته شده باشد و شیوخ و کهول

از سر مستی دست بسته شده بای از حرم حرمت برون نهند و مفاوضه با ایشان کنکاج کرده اند با تمام رسانند

ولا یحیق المکر السیئ الا باهله کسیکه تمام اخبار بگذاشت و شلحیات علی عاریک بر شتر خوابانید

و سه روزه راه در یک روز طی کرده تا نزدیک نماز شام بازرسیده و بی اجازت و دهشت تردد و حیرت

در آمده و بدین واقعه احتیاط ابتدا نمی کرد که شما بساط نشاط گسترده اید و بعیش و طرب کام و جهان

گرفته و مخالفان در اماکن مکامن ازسنان تیز کرده و منتهز فرصتی گشته و کار را مستعد و متشمر

شده شعر وان لم یلح بابها مسرعا اتاک عدو کل من بابها ع این معنی بشافهه تقریر کرد

و بر مبادرت و در یافتن مصلحت ایشان را بسیج واجب داشت و تعلل بی نمود چون امثال این اندیشه

ماین و رسم مغول خاصه در عهد دولت اروغ چنگیز خان بهیچ عهدی معهود نبوده است

ازین تقریر استبعاد تمام می نمودند و او بکرات اعادت می کرد و هیچ اول و هلت بادا رسانیده بود

و از مضمون سیرت ایشان باز نمود و بازپی گردانیدند و ان کلمات در سمع خان جای نگرفت و بذان التفات

نمی فرموده کسیکه هان مبالغت می نمود و اضطراب و قلق او زیادت و مشاهده می رفت و سکون خان برقرار

می رفت و بادشاه زادگان و نوینان معتبر که در خدمت بودند بدین ثبات کی مباداکی نعوذ بالله جنتم ر حم

رسد و موجب ندامت و پشیمانی گردد انکار می نمودند ع ع ع شعر

سر و کلاه بر تو خرم باد کز کین تو ام سهم بباد ؏ از تو آباد ظلم ویران گشت ؛ بتو بنیاد عدل محکم باد
و این ترانه که مناسب حالست چون از ضربه و زخمه چنگ زمانه ابریشم گشته برداخته رباعی

جدّت ورق زمانه از فتنه بشست ؛ عهد بدرت شکستها کرد درست ؏
ای بر تو قبای مملکت آمد چست ؛ بنگو که کن چو نوبت دولت تست ؏

و تو بنات و امرا بموافقت سروران ایشان منکسار نوین در مقام سلاح داران صف صف ایستاده و بتکچیان
و وزرا و حجاب بتبجیل تقدم و سروران ایشان بلغای اقا بر موضع خویش پای نهاده و باقی امرا و حشم بیرون
بارگاه صف رسته نشسته و سلاحها بسته شعر قوم اذا قوبلوا کانوا ملائکة
حسنا وان قوتلوا کانوا عفاریتا ؏ رباعیه ترکان ملک با خرد و با هوش شدند
خورشید زلف و دیو آهن پوشند ؏ دو ... چو دو درازم هیچ تیغ کشیدند ؛ خورشید چو ... هیچ می نوشیدند
بدین ساقیات و هیأت با هزار حبور و سرور هفته، جشن و سور بود و اندیشه و کینه از صحن سینه دور
و هر روز برنگی دیگر چنانکه لایق کسوت پادشاهان جهان باشد جامها می پوشیدند و کاسها
و جامها می نوشیدند و وظیفه، بیت الشراب و مطبخ دو هزار گردون قمیز و نبیذها بوخ
و سپید سراسب و فراخ شاخ و سه هزار گوسفند و چون حضور برکه بود حکم و لا تاکلوا مما
لم یذکر اسم الله علیه در آن بیقلم نرسید و در اثنا این جشنها قداغان اغول برادر زاده او
ملک اغول و قرا هولاکو در رسیدند و مراسم تهنیت و اصطناع و مکرمت ایشان را اطناب و مبالغت
بر خویشتن حتما مقضیا دانستند و چون ایشان رسیدند انتظار سرای دیگرها بر عقب ایشان
بر سیدن میکردند بر قرار کار عشرت و عیش افراط می فرمودند و در کار حزم و تیقظ تفریط
می نمودند و هیچ کس را در خیال و ضمیر نبود که یاساهای پادشاه جهان
دیگر خان تغیر و تبدیل پذیرد و خلافی در میان ایشان موجود شود و در رسم و آیین
مغول معهود نبوده نه کسی را بر خاطر گذشت و نه در نقش خانه، توهم صورت بست و جانب احتیاط
بدین سبب مهمل مانده ناگاه از اتفاقات حسنه بلکه از مخایل اقبال و لطف ذو الجلال
جانوردار کی کشک نام شتری که گم نا قه، صالح پیغمبر علیه السلام داشت که موجب نجات مومنان
و سبب هلاک ظالمان بود ضایع می شود و در طلب جدا از مفقود بذل مجهود می کند ناگاه در میان

فاخرات ثیاب نسیج بکردار قبهٔ خضرا و نمودار گنبد اعلی و اشکال الوان از کثرت نقش‌بندی و ملاحت زیب
امبهای سمای می‌نمود مصابیح انوار کواکب درفشان و بوستانها بازهار و انوار دُرافشان گشته و زمین آن
از مفروشات الوان بساطها و اختلاف رنگها مرغزاری پنداشتند مملوّ از انواع ریاحین چون بنفشه
و ارغوان و نسرین و گل بران هیأت و وضع بیشتر از آن که هیچ جمهه نه افراخته بودند و دران قالب
و صنعت بارگاهی نساخته و اندرون که بباغ ارم و بیرون خوش و خرّم و چون مجلس تازه گشت و انس
دلی ندازه و از هر جانبی آن آوازه برآمد . بیت ـــــ خه خه ای صورت منصور به باغی و سرای
یا بهشتی که بهیات فرستاد خدای ؛ گر بعینه نه بهشتی نه جهانی که جهان ؛ عمر کاهست و تو بر عکس جهان عمرفزای
و پادشاه کشور چون خسرو تنها رو در خانهٔ شرف بر تخت بخت و سریر سرور متمکن شده و بر مسند دولت تکیه
زده و در مربع شکوه و هیبت بنشسته و بر مرکز خوشدلی و کامرانی پای نهاده و بر مرکب عزّ و رفعت
سوار گشته و پادشاهزادگان ثریاوار بر دست راست مجتمع شده و هفت برادران که هر یک بر آسمان
شاهی بدری بودند

قبلا هولاکو اریغ بوکا موکا توجک سکتر سوسال

چون هفت اورنگ ایستاده و از جانب چپ خواتین چون ستارگان که در حسن و خوشی هر یک ماه و آفتاب را
در رخ داده‌اند نشسته و علی سرر موضونة متکئین علیها متقابلین و صفات حور صفت خوب
صورت که صورت حسن بر صحیفهٔ صفحهٔ ایشان مسطورست و کاسات قمیز و شراب با اباریق
و اکواب متواتر و متوالی کرده و عرصهٔ دلها از خار غم و خاشاک وحشت خالی گشته . بیت

ساقیانی که بگویم که چگونه یارب ؛ کی به گلگون ز دام معنبر گیرند ؛
قطرهٔ خون شود از خنجر ایشان مرّیخ ؛ روز نصرت چو بکف قبضهٔ خنجر گیرند ؛
زهره در ساغرشان رقص کند همچو حباب ؛ گاه عشرت چو بلب گوشهٔ ساغر گیرند ؛

و روزگار مخالف چون پای در راه راست نهاده لاجرم چنگ در پرده نواخته است و ناهید قبالت
حسب حال طالع شهی که زیبد و از زبان دولت قولی در دهان جهان انداخته و آهنگ برکشیده شعر
بشری فقد انجز الاقبال ما وعدا ؛ والدهر ذو ندم مما جنا وعدا ؛ و بدر غزلی که ملائم
وقت افتاده است چرخ گردنده گزیده رضا و موافقت طرب افکنده در رقص آمده . بیت

روز همین طریق منازعت و منافقت بسر برده و با یکدیگر خصومت و مکاوحت نمایند و بتماشا
و عشرت مشغول باشند و چنانکه اصناف انسانی بفنون تمتع و تن آسانی از روزگار انصاف میستانند
انواع حیوانات دیگر نیز ازین نصاب نصیب نمایند حیوانات انسی را آنچه مرادات و تمنیات اند بعناء
حمل و قید اشکال بند و ال تعرض نرسانند و آنچه کوشش باشد در شریعت عدل خون ایشان در حرم امان
نارحته بمانند تا چون کبوتران حرم یکدیگر روزی در آسایش و رامش روزگار گذرانند و وحشیات برنده و چرنده
خاک و آب از قصد حاسدان و تیر صیادان فراغتی یابند و مراد در ریاض امن بر و بال گشایند شعر
حلال الجو فبیضی و اصفری :: و نقری ما شئت ان تنقری :: قد رحل الصیاد عنک فابشری ؛ و چون
حیوانات هر یک از دولت روزافزون استفادۀ تمام یافتند جمادات نیز که آفریده حق عز اسمه اند
و هر ذره از ذرات آفرینش او حکمتی بدان متعلق است ۰ سبحانک ما خلقت هذا باطلا بحکم انک
وان من شیء الا یسبح بحمده ازین رحمت محروم نشوند ۰ دماغ زمین را بز رحمت مسح و تخییر صلاح
نرسانند و روان آب را باستعمال النجاسات ملوث نگردانند ۰ سبحان الله وجودی که حق تعالی آنرا
منبع مرحمت و مجمع معدلت سازد تا حدیکه امثال خیرات او برابر اسم شیء بر آن واقع بود از حیوانات
غیر عقلا و جمادات فایض گرداند اگر صاحب بصیرتی بر سبیل استدلال درین دقایق تاملی کند و نتیجه
آن بجای آرد و از روی معنی درین احوال که ظاهر و مشهور و احوال نفس از که هم روزگار باقی خواهد ماند
تاملی و تدبری واجب داند معلوم و مقرر گردد که حسن التفات خاطر همایونش باصلاح حال
ضعفا و درویشان و فرط اهتمام او بنشر عدل و رافت عام در میان خاص و عام تا چه غایت و چند
متانت باشد ۰ ایزد جل جلاله سالها تا متناهی از ملک و پادشاهی و رانعم و برخورداری
دهاد ۰ این روز بدین شیوه که تقریر رفت بشب رسانیدند و شب هنگام هر کس بمقام خود رفتند
تا روز دیگر که سپاه سیاه پوش شب از صلابت تیغ صباح پشت بهزیمت داده و خسرو سیارگان
موید و کامران از افق مشرق طلوع کرد پادشاه زادگان در لهو و طرب شروع نمودند و بساط نشاط
انداختند و از روی این معنی این بیت ورد ساختند بیت طرۀ شب بریخت روز همی برکشید ::
وقت نسیم ستان طرب بر سر کنید :: ساقیان کرم در ازند شراب گلگون :: که نسیم از دم خرم مجمر کبیر ندی
و این روز جشن در چهره بود که صاحب اعظم پلوچ ثبته الله قواعد دولته ساخته و فرموده بود تا از

وامرا ولشکرها بیرون اردو صفها کشیده زیادت از هزاره مردان کار و مبارزان نامداره
کی بعقبیت وقت نثار و کارزار از شیران کارزار زند ع شعر
جبل کلیل دامس مفاجی ∴ لاحت کصبح اللیلة الطخیاء ع . بموافقت باذشاه زادکان

کی دراندرون اردو بودند نه نوبت زانو زدند و چون بفرخی و یمن باذشاه جهان
خورشید وار در اوج مکنت در جهار بالش مملکت نشست همت عالیه اقتضاء آن کرد کی
حالی آسایش و رفاهیت بانواع جانوران و جمادات رسنده یا سا فرمود کی هیچ آفریده در بیم

چندانک منجمان بارتفاع اشتغال داشتند جهان ضیا و روشنی خالی بوده و از سایه و تیرگی
روی زمین خالی، و چون طلوع درجات سعد اکبر از حرکت فلک معلوم و مبین شده و قوت او ناد
طالع مفهوم و معین، و نحوسات و درجات مظلمه از طالع مبارک ساقط گشته، و نیر اعظم در اوج
عاشر مستقیم، و قواطع در
ثانی عشر مقیم، جماعتی که
حاضر بودند از پادشاه
زادگان چون برکه اغول
و برادر او بغا تیمور
و عم ایشان الجتای
بزرگ، و پسران اوتکین،
و پسران کوتان و پسران
تولکان، و امرا و نوینان
و معتبران اردوی
چنگز خان
و غیر ایشان از سروران
که در آن حد بودند، با
لشکرها، زیادت از مر
و عدد، و پادشاه زادگان
در اندرون اردو کلاهها
برداشته و کمرها بر دوش افکنده و مونکا قاآن نام نهادند، و از صریر
افلاک این ندا بگوش ضمیر خان برسبیل فال رسید که بیت

شاها هزار سال ملک اندرون بمان ‖ و آنگه هزار سال بعز اندرون بمال
سالی هزار ماه و مهی صد هزار روز ‖ روزی هزار ساعت و ساعتی هزار سال

و نقاب شایبهٔ وحشت و نفاق زچهرهٔ وفاق برانداخته آید. و در مقدمه سیرامون نزدیک خود
و با اغول ایلچیان فرستاده بودند و میان ایشان مصادقتی و مصافاتی از روی تک مصرع
عند الشدائد تذهب الاحقاد ۲ حاصل امده جز دانستند که از مرافقت فایده نخواهد بود و باقی اغول
روان شده و قداق نوین و جمعی از امرا حضرت کیوک خان روان شدند و سنبوقه اغول برادر قراهولاکو
از مقام خویش بر موافقت ایشان تا نزدیک سیرامون رسیدند و هر سه در یک موضع گرد امدند و در
افواه آن بود که بقصد مسلمانان اندیشه کرده اند و بعد از آن خواجه نیز حسان گشت و امروز و فردا
می گفت و بلعل و عسی ترجیهٔ وقت می کرد و هنوز ایشان را در خیال آنکه بی حضور ما کار قوریلتای
تمشیت نپذیرد و رونق نگیرد و آن مصلحت ملتقی نشود و چون سیرامون و ناقو نزدیکتر بودند پادشاه
زادکان و امرا و نوینان که در خدمت منگکا قاآن بودند باتفاق نزدیک ناقو
و سیرامون فرستادند که اگر شما را مبادرت جمعیت تواند و تانی خواستن بود ما منککا قاآن را
بخانی بر می داریم. چون دانستند که مدافعت و مماطلت بحصول مقاصد و مباغی مفضی نخواهد
بود وعده نهادند که تا فلان وقت بجمعیت رسیم. و بر مثال حرکت ثوابت کواکب در جنبش آمدند
و با مراکب کتایب و عساکر و معایب باهستگی حرکتی میکردند با شتران بار و کردونهاء بسیار که
ما للجمال مشیها وئیدا: اجندلا یحملن ام حدیدا: ام الرجال رقدا قعودا ۲ و چون مدتی
از موعد بگذشت و در وصول تراخی تمام افتاده و دفع و مطال متجاوز حد اعتدال گشت
جماعت حکما و منجمان که در آن حضرت حاضر بودند روز نهم ربیع الآخر سنه تسع واربعین وستمایه
اختیار کردند بطالعی که سعود فلک خوشه چینان از سعادت آن شدند و مشتری مشتری
آثار او و ناهید مستضیء انوار او گردیده و از دلایل دولت روزافزون یکی آن بود که در آن
چند روز ابرها متراکم و بارانها منسجم بود و روی آفتاب در نقاب سحاب و حجاب ضباب
مستسلم و ساعتی را که اختیار بود منجمان انتظار می نمودند و ظلمات غمام حاجز مطرح شعاع
می گشت و منجمان از ارتفاع گرفتن عاجز شدند ناگاه چهرهٔ زیبای خورشید چون عروسی که
داماد بعد از مراقبت و مفارقت و ممانعت جلوه دهند در ساعتی که مطلوب بود نقاب
بگشاده و از آسمان آن مقدار که جرم خورشید بود منکشوف شده و از کدورت میغ زدوده گشت

دل فراخ و عنان کشاده کشت بیت زروی آب نسیم صبا بد بدامن ؛ هزار چین بزه چین هزار نافه چین ۞
و خاک زمین از نفث جمرات نشین دل گرم و خوش مزاج شده مرکبات طبایع از نشو و نما در اهتزاز آمدند ۰ و
مرغان هم عزار بآواز المثنوی کنون خورد باید می خوش گوار ؛ که می بوی مشک آید از جویبار ۞
همه بوستان زیر برگ گلست ؛ همه کوه پر لاله و سنبلست ۞ از عضارت و نضارت باروی بوستان
امده و اغصان گردن افراز و سر سبز کشته و بساتین چون خواتین چست و موزون بر حسب اراده
دلهار وز افزون آمدند ۰ شکوفه و نیلوفر با صد هزار شکوه و فر و ارغوان رنگ رخسار یار غارت کرده
و اقحوان رونق و صفا دیدار دلدار خواسته ۰ و بنفشه از زلف غالیه موی خوش بوی چون غم عاشقان
نو بر تو آمده ۰ گلها در غنچه چون شاهدان با غنج و غمزها بی دریغ ۰ و یاسمین در چمن انگشت نمای مرد و زن ۞
و نسرین مانند نسرین فلک زمین آرای گشته ۰ نرگس چون ترکان با ترکش بستان افروز و سرکش و دهان لاله
بر شکل دهان پیاله از می گلگون خوش عیش ۰ و سواقی انهار از ایثار نثار ازهار بنداری صفایح هندی
آبدار ست ۰ بلبلان خوش الحان چون سوسن ده زبان بمداحی باغ و راغ هزار دستان و مطربان با نوا آمده
و با جکاو کل صد دستان شده ۰ و قطعهٔ بلمعهٔ صاحب دیوان مالک عبد الله بن عمر مدّ ظلّه در عنفوان
صبح چون انفاس نسیم صبا کفنه بوده و تلقین داده . ورد بام و شام زر و بم حنک و ارغنون گشته شعر
لقد ناحت على العود القمارى ؛ وفاح الروح كالعود القمارى ۞ معطّر شد هوا چون مشک تاتار
مزه کن شب بخلوت زنده داری ۞ اجز یا صاحب الکاسات و اطرب ؛ على وجه الخزامى والبهار ۞
لب غنچه خنده شد گشاده ؛ ز سعی کریه ابر بهاری ۞ تبسّمت الرياض عن الاقحوان ۞
كما لاحت على الافق الدرارى ۞ چو اسباب تماشا شد مهیّا ؛ بوصل ما بکن امشب سر درآری ۞
چون ایام وصال دلدار حال حال هوا از وفق هوا معتدل شده و تا خوشی سال بخوبی مبدّل ۰ و جهان
گلشن و زمان روشن گشت شعر هذا الربيع و هذه انواره ؛ طابت لياليه وطاب نهاره ۞
پیش پادشاه زادکان در مقام گلزار گرد آمدند ۰ شیلامون نیکی را بنزدیک اغول غایمش و پسران
او خواجه و یا غو فرستادند و علم دار نیکی را بنزدیک یسو منکو که پیش از روغ همه خان
جمع شده اند و کار قوریلتای تا غایت موقوف شما بوده است ۰ و عذر و دفع را مجال نماند اگر شما را
اندیشهٔ یک دلی و یکتویی هست پیش قوریلتای حاضر باید آمد تا مصالح ملک باتفاق ساخته شود

متواتر و متوالی کردند و بکرات درین معنی بخدمت با تو فرستادند که ما از بر اتفاق دیدیم و بدین اتفاق
راضی نه ، با تو جواب فرموده که ما موافقت آقا و اینی در این مصلحت مقرر کرده‌ایم و سخن تمام گفته ، قضی الامر
الذی فیه تستفتیان ، و فسخ آن ممکن نیست ، و اگر برین اتفاق بر کار نشیب نبندد رفق و جز از
مونککا قاآن کسی دیگر پادشاه شود نظام کار ما اختلال یافتی ، و تفرقه بر مملکت و امور رعیت
اختلال راه یافتی چنانکه تدارک و تلافی آن محال بودی ، و اگر بسر اداری کار بنظر فکر و عاقبت اندیشی تاملی
و تانی کنند معلوم کرده که رعایت جانب پسران و نوادگان با آن ، رفته است ، حق بیشتر امور جهانبانی ملکی
که از مبتدای مشرق تا منتهای مغرب رسیده است بقوت بازوی کودکان بر نیاید ، و در حوصلهٔ دانش
ایشان نگنجد ، درین گفت و شنید سال موعود باخر کشید و سال دیگر بنیمه رسید و از مصلحت امر اخری
پیدا نمی شد و کار عالم هر سال بی رونق تر می گشت و اساس معاش خلق هر لحظه خلل تر می شد با تو برادران
خود برکه و بقا تیمور را قائم مقام خود بفرستاده ، و قدقان و قراهولاکو نیز همرفتند ، و پادشاه زادگان
دیگر که دل یکتو دی داشتند روان گشتند ، و از الغ ایف کی اردوی چنکز خان است
پادشاه زادگان دیگر بیامدند ، و در اثنای آن مونککا قاآن و سرقوتی بیکی نزدیک جماعتی که سر
رابطه و یکدلی نداشتند پیغام فرستادند ، و طریق مراعات و موالات و مناصحت سلوک میداشتند
و الابناس قبل الباس ، چون مواعظ و نصایح در ایشان اثری نبود و تفاوتی مشاهده نمی افتاد
و بر سبیل تلطف و تشدد و تکلف و تهدید پیغامها مکرر سیچی کردند ، و حجت بر ایشان مقرر گردانید
تا مگر برفق و مدارا منزجر گردند ، و از خواب غرور و غفلت متنبه شوند ، عقل دوراندیش می گفت شعر
یا عاذل العاشقین دع فئة :: اضلها الله کیف ترشدها ، لیس یحیک الملام فی همم ::
اقربها منک عنک ابعدها ، بیت دربر نکند کار بگفت عاقل :: هرگز نشود بحیله مدبر مقبل
چون آن سال باخر کشید ، سال دیگر که مژده بهار بدلهای رسید شاه انجم از منازل هبوط و وبال
بتدریج باوج درجات عزت و جلال می شتافت ، و عزیمت مبادرت و باخانه شرف تصمیم می یافت ،
مانند خسرو پیروز بر روی جهان افروز را تختگاه دولت نهاده چون بر محل حمل شاهی نهاد لواقح
ریاح باعتدال مانند نسیم شمال از خوابگاه وزد و بنگاه ریحان جنبان کرده و تبدیر حرکت
آمده ، و برگها دست پای بسته ، دام سرما دی بوده و مانند بهمن دهشت بهمن مانده سعی باد صبا

غایبست و هرچه ازین بگذرد زیادت خواهد بود مصرع جو از راست بگذری خم بود ع باتفاق گفتند
اعطیت القوس باریها واسکنت الدار بانیها ع ازین منزل گذر نیست و از اینجا راه فراتر نه
ولبس و آقا و اعتمادان قریب ع و هر یک از روی حقیقت بر سبیل امتثال می گفتند. بیت
بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر :: آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم ع هر چه هر کس از
خویش بندارم بگیرد اما مونککا قاآن بدان رضا نمی داد و روزها از آن ابا می نمود و متکفل
از وثقه جسیمه و متقبل این ودیعه عظیمه نمی گشت ع جون الحاح و مبالغت از حد متجاوز شد
برادر او موکا اغول که بزیور عقل و وقار آراسته بود بر پای خاست و گفت درین جمع تمامت خط
داده ایم و هم درین مجلس شرط کرده کی از فرموده با تو قاآن اما نگذریم و باشارت او تغییر
و تبدیل راه ندهیم و بر قول و عهد نباشیم جون اکنون مونککا قاآن از مصلحت دید آقا و سخن
خویش عدول و انصراف می جوید بعد ازین اگر درین شرط بگفته بالماس زبان ما از مصلحت
جون حجتی قاطع و برهانی ساطع بود با تو برین سخن تحسین فرمود و موکا آفرین کرد
مونککا قاآن ملتزم شد و جون صنایع بدایع الهی نهال پادشاهی را در جویبار و جعلنا کم
ملوکا ثابت اصل و سامی فرع گردانیده بود با تو جنانک رسم مغولان باشد برخاست و تمامت
پادشاهزادگان و نوینان بموافقت او جوک زدند با تو کاسه گرفت و خانیت را در محل
خود قرار داد و تمامت خطاب و طلاب بر وا اقرار کردند. شعر
اتتک الامارة منقادة :: الیک تجرر اذیالها ع ولم تک تصلح الا له :: ولم یک یصلح الا لها ع
ولو رامها احد غیره :: لزلزلت الارض زلزالها ع هر کس که دران جمعیت حاضر بودند بر سبیل
تبعیت بیعت کردند که در سال نو در آن کلاور قوریلتای بزرگ سازند بدین عزیمت هر کس
که بود با مخیم خود معاودت نموده و از آوازه در اطراف گیتی طاری و باکناف جهان ساری
گشت و سرقوقتنی بیکی بانواع تلطف و نیکی جانب رعایت میکرد و باسالیب رفق و زیرکی
عشایر و اقارب را استمالت می داد و جمعی که دران باب دفعی می گفتند و دران کار تعویق می
انداخت و مکر و حیلت تصانیف می ساخت بعلت آنک خانیت در اروغ اوکتای قاآن
یا کیوک خان می باید و قبه توتی الملک من تشاء غافل بودند و نه بر جهت الجبان کو انب

چو کار ملک برین جملت که هست اگر مهمل ماند قاعده امور و مصالح جمهور مختل شوده و عقود
کارها منحل گردده و رتق و فتق آن بدست عقل و تدبیر میسّر نشوده و تدارک آن بواسطه تفکر صورت
نبندد شعر ولیس یهلکنا سید ابدًا : الّا اهلینا علامًا سیدًا فینا ع تا بعد از تدبّر
و تفکر عاقبه الامر تمامت حاضران انجمن از پادشاه زادگان تا نویان و امیران سخن بران
جملت قرار گرفت که باتو بعضی از پسران بزرگترست و در میان ایشان سروره صلاح و فساد امور
ملک و دولت او بهتر داند اگر خود خان می شود یا بدیگری اشارت می کند ه چون تمامت برین قضیّت
متّفق گشتند و برین جملت منطوق خط دادند که ازین سخن که گفتیم بهیچ وجه بیرون نیاییم
و فرمان باتو دیگرگون نکنیم ه از روز برین منوال سخن ختم و طی کرده و اهتمام نشاط می نمودند
تا روز دیگر که لواء نور روز افراخته شده و حجاب ظلمت شب برانداخته گشت للمثنوی
روزی که چراغ عالم افروز : روشن شد خرّم آن جهان ورع جیحش زهشت برهمینه : باد نفس مسیح دیدم
عقد اجتماع پادشاه زادگان بقرار سا ثریا وار انتظام گرفته ه باتو سخنهاء گذشته را
التزام نموده چون هیچ کدام را بران مزیدی نبود بنا برین مقدّمات فرمود که ضبط چنین ملکی بزرگ
و تمشیت مثل این کار از کسی آید که تواند کرد و از مضایق مداخل و مخارج بعضی تواند نمود که یاسا
چنگز خان و رسوم چنگز خان دانسته و دیده باشد و در حملات فرزانگی و مضمار
مردانگی قصب سباق از اکفا و اقران ربوده و کارهاء خطیر را بنفس خود مباشرت کرده
و بصدد معضلات امور بوده و مرارت مصاعب و رقابت را بعین محن نموده ه و در اردوغ
چنگز خان مونگکا قاآن است ه بدها و شهامت موصوف و مذکور و بذکا و صرامت
معروف و مشهوره و کار خانیت بحسن رای جهان آرای او قرار و نظام گیرد و مصلحت ولایت و رعیت
بیمن عزیمت و نفاذ تدبیر که اساس و قوام پذیرد . بیت خود بدیدست مه جهان یارک
کار هر مرد و مرد هر کاری ع لکلّ عمل رجال و کلّ میسّر لما خلق له ع عنان مصلحت ترک
کفایت او به نهمه و خاتم مملکت در انگشت عزیمت و درایت و می کنم جی توسن روزگار در زیر ران
سیاست و صرامت او ذلول شوده و شمشیر رعایت جمهور و حمایت ثغور از نیام عزیمت و شهامت او
مسلول گردده ه حاضران حضرت چون این کلمات بشنودند که بمصالح تمامت عالمیان و تخصیص با ایشان

عالم باذخها اذ تا بسیط روی زمین بعدل شامل او بار دیگر زیب و زینت گرفت و کار عالمیان عموماً و خصوص
روز بازار مسلمانان رونق و طراوت یافت چنانک در اثناء حالاتی که تقریر رود کیفیت آن معلوم
شود و از ازدواج مقالاتی که صورت تحریر یابد حقیقت آن مفهوم گردد و علی فضل ربنا التکلان
انه هو المستعان ع باتو چون از اردوی خویش از حدود سقسین و بلغار بر عزیمت حضرت
کیوک خان روان شد چون بموضع الاتاق رسید که از آنجا تا شهر قالیق هفت روزه راه باشد و او از
حالت واقعهٔ کیوک خان بشنید هم آنجا توقف نمود و ایلچیان را باعلام وصول با قارب و عشایر
در جوانب متواتر گردانید و باستحضار ایشان اشارت کرده از حدود قراقورم پادشاه جهان
منکو قاآن روان گشت و سیرامون و دیگر نوادکان و خواتین قاآن که در آن حدود
بودند و قمور تقای نوین که امیر قراقورم بود قایم مقام خویش بفرستاده و خط داده که
باتو همه پادشاه زادگان را آقاست و حکم و فرمان او هرچه فرماید نافذست و ما همه بدان
رضا دادیم و از آنچ او اشارت راند و صواب بیند با تمامیم و پادشاه زادگان دیگر
پسران باتو برسیدند و یکدو روز بایستادند و بی اجازت عنان مراجعت با صوب اردوی
خویش معطوف کردند و هرند عمله علیه عام زیادت از آن مقام رخصت نداده اند و تمور نویان را
بجای خویش در خدمت او بگذاشته و فرموده که چون عقود جمعیت انتظام پذیرد هرچه کنکاج
رود و اتفاق قاولیتی باشد او نیز بر آن جملت متفق شود و چون از جوانب پسران حاضر شدند
از پسران قاآن قدا قان اغول و از پسران و نوادکان جغتای قرا هولاکو و موجی در رسیدند
مونککا قاآن با برادران خویش موکا و اریغ بوکا و از امراء او قصای
و سوبوقاه و از اطراف دیگر امرا و نوینان و دیگر پادشاه زادگان برادر زادگان
باتو جمعیتی بزرگ ساختند و روزها طوی کردند و بعد از آن در کار تفویض خانیت بکسی
که اهلیت آن داشته باشد و نیک و بد و خیر و شر کار دیده و حلو و مر روزگار چشیده و
لشکرها را با قاصی و ادانی کشیده و در بزم و رزم نامدار و کامکار آمده کنکاج کردند و روزها
و شبها در مصلحت تدبیر و تفکر نمودند تا از همه پسران و نوادکان از نسل اوروغ
چنگیز خان کدام پسر باشد که برای صایب و فکر ثاقب ضبط ممالک و حفظ مسالک تواند کرد

نهاد او را مهاد عقل بکیاست پرورش دهند و به بستان حاضن حلم و رزانت مردمان باطن هر ابنه
نهند و بافعال و اعمال رشید و اقوال سدید او را ملهم کنند و در موارد و مصادر انجام خرد ملهم گردانند
تا بتدریج روز بروز در مراتب معالی ترقی پیش گیرند و بخت یار و دولت ساعت بساعت تلقی پیش نماید بیت
سعادت چون گلی بر وردخواهند: برین آرند بر آنکه مرد خواهند ع بخت اقبال بر دوزد کلاهی
بر آنکه بر نهند بر فرق شاهی ع ز دریا در برارد مرد غوّاص: بکم مدت شود بر تاج خاص ع
تا چون هنگام ظهور حکمت و قدرت آید از مطلع آفتاب عزت و جلالت تباشیر اسفار صباح دولت
بدمد و در مقدمه بحکم آنک و بضدها تتبیّن الاشیاء از قضاء مبرم قضاء عالم از ظلمات بیداد
و عدوان پر شود و حلاوت زندگانی و لذّت عیش در مذاق جان مرارت مرّ فایده دهد تا بکران
بعدها کی از دولت از قوّت بفعل آید و از عدم بوجود قدر آن موهبت جسیم بدانند و شکر آن نعمت عظیم
بتقدیم رسانند و مصداق این دعوی و برهان این معنی آنسک بعد از رحلت قا آن
امور جهان از سنن استقامت منحرف شد و عنان معاملت و مجاملت از صوب راستی منعطف
و ظلمات ظلمی کی بعضها فوق بعض بود متراکم گشت و امواج بحار حوادث متلاطم و رعایا در دست
گردنکشان سرکوفته و پایمال و از کثرت ستم نه سیم و مال ماندند و جام گیتی از شربت جور مالامال
شد و ایلچیان چون قطرات باران از اقطار ممالک بران و محصلان در تحصیل اموال ناواجب مثال
تیر از کمان پران و خلقی در کشاکش این و آن سرگردان ع نه امکان قرار داشتند و نه مکان قرار انسنه
جفاء گنبد گردان بپایه رسید که از فراز تراند ضمیر پایه نماند ع جون حیف و بیداد
بغایت کشید و ظلم و فساد بنهایت انجامید حدیث اشتدّی تنفرجی محقق شد و آیت انّ مع
العسر یسرا مصدّق و ابواب ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها گشاده و اسباب شعر
اذا ضاق امر فانتظر فرجا: فاضیق الامر ادناه من الفرج ع آماده گشت بیت
طرب رسید پس غم چنانک بعد خزان: نسیم کوکبهٔ لطف نوبهار رسید ع خروش بربط و بانگ سرود و ناله چنگ
ز بزم بر فلک نیلگون شعار رسید ع طراز حاصل این جمله آن تواند بود: که سوی طامه دلطف کردگار رسید
یعنی مفاتیح مملکت ان الارض یرثها من یشاء من عباده در دست مقدرت شاهنشاه اعظم
شاه بنی آدم خان خانان عرب و عجم منکو قا آن که مدت بقاء عمرش تا انقراض

بلمبری براندند و مالک نمت بسپاه بیرون اورد نده و عزم مراجعت کردند و آب باز در حرکت
امده و جون لشکر از انجا بگذشت تمامی آب باقرار خود رفت و از لشکر یک کس را از آب خلل نرسید
جون بحمن بخدمت ملکا قاآن اورد ند التماس کرد که کشتن او را هم بدست خود کفایت فرماید
برادر خود بوجک فرمود تا او را میان بدو نیم زده

و این علامات بر انتقال دولت مفتاح مملکت باذ شاه جهان
منکو قا آن دلیلیست که محتاج هیچ بینت دیکر نیست ٥ جون حق جل جلاله و عم نواله
جون خواهد که یک کس را از بندکان خود سرور کند و تاج باذ شاهی و افسر شاهنشهی بر سر او
نهد تا بواسطهٔ انصاف و معدلت او جهان خراب معمور و سکان و قطان ربع مسکون از فیضان
فیض مرحمت او موفور کرده در مبداء فطرت خلق که خلق الارواح قبل الاجساد لباس وجود او را
بطراز سعادت مزین و روان او با نوار صافت روشن کرداند و جون از عالم علوی بمقام سفلی آید

واحسان مطلق داشته و هرچند تابع و مقوی ملت عیسوی بود صدقه و عطا بر ایمه و مشایخ مبذول
داشتی و مراسم واجبات شعار شرایع دین محمدی صلی الله علیه وسلم نیز نگاه داشتی و علامت تصدیق
این سخن آنست که هزار بالش نقره بفرمود تا در بخارا مدرسه ساختند و شیخ الاسلام سیف الدین
باخرزی مدبر و متولی آن عمل خیر باشد و فرمود تا دیهها خریدند و بر آن وقف کردند و مدرسان و طالب علمان را
بنشانند و دایما بنواحی و اطراف صدقات فرستادی و بر مساکین و فقراء مسلمانان تخصیص کردندی و برین
جمله بود تا در ذی الحجه سنه تسع و اربعین و ستمایه هادم اللذات نداء رحیل در داده   منکو قاآن
و باتو و پادشاه و پادشاهزادگان دیگر باستصفاء حدود و ولایات بلغار و آس و روس و قبایل قبچاق
و آلان و غیر آن بر نهادند و تمامت آن ولایات از مفسدان خالی شده و آنچ از شمشیر باز پس ماندند سر بر خط
فرمان نهاده بودند و از مهتران قبچاق یکی بود که نام او بچمن بود و با قومی از کماة قبچاق از میانه بیرون
جسته بود و از گریختگان دیگر جمعی بدو متصل گشته چون ور انبنم و مکمنی نبود که بدان استناد کند
هر روز موضعی و هر شب جایی می بوده و از سگی خود مانند گرگ بر هر طرفی می زده و چیزی می ربوده
و آهسته آهسته شر او زیادت می شد و فتنه و فساد بیشتر میکرده و لشکر چندانک بر جای نشان او می جستند
نمی یافتند از موضعی بموضعی دیگر می رفت و نیک بی کرده و چون اکثر مهرب و ملجاء او کنار ایتیل بوده
و او در میان بیشهاء آن متواری و مختفی می شده برمثال شغال بیرون می آمد و چیزی بدست می آورد و باز
پنهان می شده پادشاه منکو قاآن فرمود تا دویست کشتی ساختند و در هر کشتی صد مرد مغول
تمام سلاح نشاندند و او با برادرش بوجک بر هر دو طرف آب نرگه کشیدند ببیشهء از بیشهاء ایتیل
رسیدند آثار خیل خانه یافتند که بامداد کوچ کرده بوده و گردونهاء شکسته و روث و فرث تازه افتاده
و در میان آن قماشات پیرزنی دیدند رنجوره از وی پرسیدند که حال چیست و خیل کجا و چون شد چون
حقیقت دانستند که بچمن لحظه کوچ کرده است و پناه با جزیره که در میان است برده و آنچ در مدت
مفسدت ربوده است از چهارپای و قماش تمامت دران جزیره است و سبب آنک کشتی حاضر نبود
و آب برمثال دریا موج می زد هیچ کس را شناه کردن ممکن نه تا بدان چه رسد که اسب در رانند ناگاه
بادی برخاست و آبها را از گذرگاه جزیره با جانب دیگر انداخت و زمین ظاهر شد پس لشکر را
منکو قاآن فرمود تا در راندند و تاختند و او را بگرفتند و زنان و فرزندان ایشان

ممتاز بودی در شرق و غرب، و بسبب مبالغت و استقصای او در رعایت ایشان مرفه و مخفف بودندی
و عمال و شحنگان و لشکر از خوف سیاست و ضبط او طریقهٔ نصفت با رعایا ملتزم بودندی، و بوقت آنک
قوریلتای و جمعیت پادشاه‌زادگان بودی از زیب و زینت و ترتیب و تحسین هر کس از اتباع و احفاد او از تمامت
ممتاز بودی، و حمایت او تا بحدی که در عهد قاآن جماعتی ملوک و جمعی از متعلقان او
در باب مال و قوبچور و با رعایا خاصه چیزی گفته بودند و زیادتی کرده، باستحضار ایشان بحیان
فرستاده و بعد از اثبات حجت آن جماعت را بیاسا رسانیده. چون ضبط و ترتیب پسران با آنک
هر یک خانی اند و در قالب عقل جا گرفته و از همه پادشاه‌زادگان بدها و ذکا بیشتر، هر وقت که بسبب وقوع
واقعهٔ انتظار اجلاس خانی درنگ کردندی با حکام و یاساها، قدم رخصت تغییر و تبدیل، با آنک نفاذ
حکم و امر و نهی بود ننهادی. چنانک در آن وقت که کیوک خان را بخانی برداشتند و بحیل و استکشاف
آنک از پادشاه‌زادگان کدام کس یاسا و قاعدهٔ مستمر را منحرف کرده‌است و بی مشورت و اتفاق
پایزه و یرلیغ داده، بفرمود تا هر مثال و پایزه که بعد از وفات قاآن داده بودند باز ستانند
و در قوریلتای که جملهٔ ایشان اکثر فرمانها که داده بودند باز ستدند، الا بیکی و ابنا او که هر
موجب از آن نگردانیده بودند، و این از غایت عقل و خویشتن‌داری و تأمل و تفکر در عواقب امور
که مردان عاقل کار دیده از آن غافل باشند بوده. شعر

فلو کان النساء کمثل هذی ؛ لفضلت النساء علی الرجال

و در وقت جلوس منکو قاآن بر سریر
خانی همین شیوه واقع شده بود که بعد از کیوک خان هر کس حکمها کرده بودند و بیکی
از نفاذ بازگرفته و تغییر گذشته شده و استمالت جوانب از انفاذ تحف و هدایا بعطایا و افار
و اصطناع با عساکر و اجانب تمامت را منقاد خود و متابع ارادت خویش گردانیده بوده و هوا
و ولای او در ضمایر نقش کرده، چنانک چون حالت کیوک خان حادث شد اکثر بر تفویض
مفاتیح خانیت بپسر او متفق شدند و بر آن مطابق، و آوازهٔ عقل و ذکا و صیت رای و دهای
او در اقطار روان شد. هیچ کس را بجز یکی و مجادله نبوده و در ترتیب خانه و دخول و خروج ارکان
حضرت با خویش و بیگانه اساسها نهاد که خانان عالم از آن عاجز بودند و بر آن جمله بوده تا وقتی
که جوتغای عروس پادشاهی را بواسطهٔ کاردانی و هر چه ترتیب او نهاده و بموسم دست بدل

قاآن برتخت خانیت سعی بلیغ بتقدیم می رسانید وجد واجتهاد زیادت می نموده
تا اورا بر مسند پادشاهی ممکن گردانیده ومیان برادران تخصیص قاآن موافقت ومصادقت زیادت
از همه اخوت بوده شعر تجاوزت القربی المودة بیننا :: واصبح ادنی ما یبعد المنا سب ع
قاآن بلشکر ختای رفت وآن مصلحت را چنانک ذکر رفته بعزیمت وصرامت وکیاست و
شجاعت کفایت کرده وازولایات شرقی بدان سبب بلاد منقاد شدند بمراد وکام مراجعت نمود جهان
غلام ودوچرخ گردان رام از افراط وانهماک در معاطات کاسات راح از صباح تا رواح مرضی روی نمود
که اندو سه روز زیادت نشد بکذشت بیت اینست همیشه عادت چرخ کبود :: چون تا بغمی دید زوال آرد زود ع
قاآن بدین سبب سخت دلتنگ شد وبسیار ضجرت وقلق کرده وتا او بود بر تذکر وتلهف مواصلت
ومعاشرت او روزگار گذرانیدی شعر فلما تفرقنا کانی ومالکا :: بطول اجتماع لم نبت لیلة معا ع
وهر وقت در صبوح وغبوق که شراب بر عروق ودست یافتی ومستی پای در دماغ او نهادی
قاآن بگریستی وفرمودی که باعث بر ادمان شراب غلبه دلتنگی است که از فراق او مرا حاصل
است ومستی بدان سبب اختیار میکنم مگر از غلوای آن دردل ساعتی افاقتی یابم بیت
مستی خوش است تا که مرا از من جدا کند :: ورنه خرد بی خردی که دهد رضا ع
قاآن تا آخر عهد در این غم وحرقت وسوزش بوده وبعد از وقوع آن حالت فرموده که در حال
حیوة او مصالح ملک وتدبیر آن رجوع بخاتون او سرقویتی بیکی بوده وسرقویتی بیکی برادرزاده اونگ
خانست وپسران بزرگتر منکو قاآن قبلا هولاکو اریغ بوکا
از و بوده اند برقرار پسران مذکور ولشکر وولایت ومهتر وکهتر در تحت تصرف امر ونهی وحل وعقد او
باشند واز امر وفرمان او سر نپیچند بیکی در ترتیب وتربیت تمامت پسران وضبط امور دولت
واقامت جاه وحرمت وکفایت مهمات بحسن رای ودرایت اساس نهاده ودر تشیید آن مبانی قاعده
ممهد کردانید که هیچ کلاه داری را بران جملت میسر نگشته واین امور را بران سیاقت رونق نتوانستی داده و
قاآن در هر کاری که شروع نمودی ومصالح مملکت تا ترتیب لشکر در ابتدا کنکاج ومشورت با او
کردی وبدانچ او گفتی تغییر وتبدیل راه ندادی ورسولان وایلچیان او را احترام وتوقیر زیادت نمودی
ومتعلقان ورعایا او از حضرت در اقاصی وادانی شرق وغرب از دیگر پادشاه زادگان بحرمت وحمایت

بسم الله الرحمن الرحیم ∴ و به استعین و علیه التوکل

سپاس و آفرین خدای راست که اختران رخشان پرتو روشنی و پاکی او تابنده و چرخ گردان
خواست و فرمان اوست پاینده ، پرستیدن او راست سزاوار و دهنده کی خواستن از و بیش بیش خوش گوار
هست کننده از نیست ، نیست کننده از پس هستی ، ارجمند گردانندهٔ بندگان از خواری ، در پای
افکنندهٔ گردنکشان از سروری ، پادشاهی او راست زیبنده و خدایی او راست درخورنده ، بلندی و برتری
از درگاه او جوی و بس ، هر چه نه اوست همه زیب و فریب است و هوس ، هر آنکه از روی نادانی نه او را
گزید گزند ناچار بدو رسید ، هستی هر چه نام هستی دارد بدوست نیک و بد سود و زیان از وست
جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه ای هر چه هستی توئی ، و درود بر پیمبر باز پسین
پیشرو پیمبران پیشین ، گره گشای هر بندی آموزندهٔ هر پندی ، گمراهان را راه نماینده و گناهکاران
گروه خویش را خواهنده ، فرستادهٔ مردم و پری آگاهاننده از هر داوری ، همه زبان نام او ستوده و همه گوش
آواز او شنوده ، و هم چنین بر یاران گزیده و خویشان پسندیده او باد تا باد و آب و آتش و خاک در آفرینش
بر کار است و گل بر شاخها سبز و تر هم بستر خار ، چون در مجلد پیشینه احوال خروج پادشاه
جهانگیر چنگز خان و استیلای او بر اقالیم و جلوس قاآن و کیوک خان و کیفیت ..... که
در عهد ایشان بود بحسب معرفت مسطور شد و احوال سلاطین خوارزم و غیر ایشان از زمرهٔ پیشینیان
برانداخته و توقف از ابتداء کار تا انتهاء روزگار هر یک مذکور گشت ، اکنون درین مجلد دیگر که جلوس
پادشاه جهان منکو قاآن و امور و احوالی که در عهد خانیت او واقع گشت و تمکن کردن و
حرکت پادشاه زاده ..... هولاکو ..... بلاد غربی و کیفیت احوال هر یک از ملوک
عصر و طرف نشینان و فتنه در طاعت و عصیان از آغاز تا سرانجام یاد کرده می شود ، و در
جملگی احوال از حضرت ذو الجلال از زلات اعمال و صادرات اقوال استغفار می کند ، و از مواقع
اقدام و هفوات کلام استقالت می نماید ، و از فیض فضل ..... دریغ کرد ..... اصحاب آن بیش .....
می خواهند

جایگاه پدر بحکم و آیین مغول پسر اصغر
رسد که از خاتون بزرگتر باشد و الغ کستر بود از خاتون بزرگتر ، و چون یاسای
چنگز خان آن بود که او کار خان باشد و التزام اشارت پدر را در اجلاس

Mängü Qā'ān's expedition against the Qipchaq rebel Bajman (p. 4, line 6 *et seq.*).
Accession of Mängü Qā'ān (p. 5, line 6 *et seq.*).
The Virtuous qualities and deeds of Mängü Qā'ān (p. 33, line 9 *et seq.*).
On the Ministers of State (p. 34, line 11 *et seq.*).
Hulagu's Invasion of Persia (p. 36).
The Extermination of the Assassins (p. 43 *et seq.*).
The Religion of the Bātinīs and Isma'īlīs (p. 56 *et seq.*).
Account of the Fatimids in Egypt (p. 66 *et seq.*).
Extract from the Isma'īlī history *Sarguzasht-i-Sayyidina* found by Juwaynī in Alamūt (p. 70 *et seq.*).
Account of Hasan-i-Sabbāh (p. 82 *et seq.*).
Death of Jalāl ud-Dīn Mangubirni (p. 93 *et seq.*).
Early history of the fort of Alamūt (p. 105 *et seq.*).

Several of the spaces left by the copyist for the artist have been filled in by some former owner with extraneous matter. On page 40 someone has practised his writing by copying out two passages of the text, *viz.* line 1 of p. 39 and lines 1 and 2 of p. 40. On p. 44 is a ghazal and on p. 55 are two ghazals, apparently by a poet whose *takhallus* was 'Abdāl.

After the reproduction was made it was discovered that by an unfortunate oversight foll. 21b and 22a had been omitted to be photographed. There is therefore a gap of two pages between the last word on page 42 and the first word on page 43 of this edition (corresponding to the Paris MS. Supp. persan 205, middle of fol. 148b to the beginning of fol. 149b). In order to offer a complete text the gap has been filled by the reproduction of the corresponding passage from the India Office MS. Ethé 170 (foll. 188a to 189b), which is, however, of later date (A.H. 1076) and inferior accuracy. These sheets will be found at the end of the original text, numbered 42a, b, c, d.

I wish it to be quite evident to scholars that I have no desire to forestall the edition of this volume which will appear in due course; on the contrary I trust that this additional text will be of service to its learned Editor.

(*Signed*) E. DENISON ROSS.

NOTE

THE present facsimile contains the third volume of the famous history, the *Jahān-Gushāy*, written by 'Alā'ud-Dīn 'Atā Malik Juwaynī, who was born in A.H. 623 (A.D. 1226) and died in A.H. 681 (A.D. 1282). This history, which deals with the Mongols from the invasion of Transoxiana by Chingiz Khān in A.H. 615 (A.D. 1218) down to the destruction by Hulagu Khān of the last stronghold of the Assassins in A.H. 655 (A.D. 1257), is in three volumes, of which two have already been critically edited by that most learned and accurate scholar, Mīrzā Muhammad Khān Qazwīnī, for the E. J. W. Gibb Memorial Series. The preparation of the third volume has been long delayed owing to various circumstances, and it is not likely to appear for some time. This volume has, however, been anxiously awaited by scholars owing to the importance of its contents, for it includes not only a first-hand account of Hulagu's march into Persia and his capture of Alamūt, but also a very detailed account of the history and doctrines of the Persian Isma'īlīs from their first appearance down to their destruction in A.H. 655.

During the spring of 1931 my old friend Wahīd ul-Mulk of Teheran paid a short visit to London, bringing with him a very fine copy of the *Jahān-Gushāy*, which he had shown to me two years previously in Teheran. He very kindly allowed me to borrow this MS. for twenty-four hours and to have the third volume photographed. It occurred to me that a reproduction of this old text would serve the double purpose of making available to scholars this volume pending the appearance of Mīrzā Muhammad Khān's edition, and also of furnishing a useful reading book for students of Persian. The MS. bears the date A.H. 690 (A.D. 1290-91) and is thus only one year younger than the oldest copy known, namely, *Supplément persan* 205 of the Bibliothèque Nationale, Paris. It is written in a bold and legible *naskh*, and is complete except for the fact that the spaces left for the miniatures have not been filled in by the artist. It is needless for me to signalise the peculiarities of this MS. as it is being reproduced. I regret that the reproduction is not more distinct; it must, however, be remembered that the present black on white reproduction has been made from a white on black rotograph.

The rare chapter headings which occur in other MSS. are not found in this copy. The main topics are the following:—

Description of Contents of Vol. III (p. 1).

Account of Surquyati (*i.e.*, Suyurgaqtani) Begi, the widow of Tuluy and mother of Mängü (p. 1. Line 21 *et seq.*).

JAMES G. FORLONG FUND

VOL. X

TA'RĪKH-I-JAHĀN-GUSHĀY

OF

JUWAYNI

VOLUME III

Being

a facsimile of a Manuscript dated

A.H. 690 belonging to

Wahīd-ul-Mulk

With an Introduction

by

Sir E. Denison Ross

THE ROYAL ASIATIC SOCIETY

74 GROSVENOR STREET, LONDON, W.1

1931

JAMES G. FORLONG FUND
VOL. X

TA'RĪKH-I-JAHĀN-GUSHĀY OF JUWAYNI

VOLUME III

Being
a facsimile of a Manuscript dated
A.H. *690* belonging to
Wahid-ul-Mulk

With an Introduction
by
Sir E. Denison Ross

THE ROYAL ASIATIC SOCIETY
74 GROSVENOR STREET, LONDON, W.1
1931